

اخلاق روحی

در کلام خود خداوند ودود امر فرمود است: او فوا بالمعهود
گر نداری خوی ابلسی بیا باش محکم در سر عهد و وفا
(مولوی)

هر وعده ای که میدهم و هر گونه تعهدی را که کردن میگیریم ، باید در نخست انجام و بر آوردن آنرا بر خویش حتمی شماریم و نپائیده کاری را عهد دار نشویم و گفته ای را نسیاریم ، مگر آنکه کردار را بدنباله گفتار بکار اندازیم و بر آنشویم که وفا داری و پیمان درست داشتن را خوی پایدار خوبستن سازیم ، تا همگان بگفتار و کردارمان اعتبار داده و نادرست و بد روش شناخته نشویم ، زیرا که کوچکترین زیان عهد شکنی یکس ماندن و تنها زیستن و در پایان سبب کم قدری و بی اعتباریست :

پسری را پدر وصیت کرد کی جوانمرد یاد گیر این پند
هر که با عهد خود وفا نکند نشود نیک نام و دولتمند

هر قولی که میدهد و هر تعهدی را که می سپارید ، وفا نمودن و انجام دادن آنرا بدیگری رو آور نسازید و بپرهیزید از اینکه با بیوفایان و پیمان شکنان آمیزش و دوستی کنید .
و فردوسی فرماید :

ندانی که مردان پیمان شکن ستوده پشاشند در اجمن
و شاعر شیوا ، نظامی گوید :

نیست بر مردم صاحب نظر خدمتی از عهد پسندیده تر
دست وفا در کمر عهد کن ناشوی عهد شکن جهد کن
سگ که وفائی بر یا بیساش زادشی به که وفا نیسنش

یکی از بلندترین منش و مرتبه های انسانیت پایداری بعهد و اسوار داشتن پیمان است . کمال آدمیت آنجا هویدا شود که با آنچه میگوئیم آنرا پایگاه کردار گذاریم ، چرا که کمال هر چیز موجب جلال آنست . باید بگفته ها ارزش داد و نسنجیده قولی را نسپرد . اگر همه مردمان با چه بگویند و آنچه را که عهد

وفاء به عهد و پیمان

میگیرند آن گفته و تعهد را بمانند نوشته های رسمی انگارند و احترام بگفتار باین اندازه برسد که در برابر هر گونه داد و ستد و عهد و پیوند سند سپرده نشود و تنها بگفته بر گذار گردد ، بیشتر گفتگو و ماجراها از میانه برافتد و خلف وعده و بدعهدی سپری شود، آنگاه است که جهان آدمی ارج و بلندجاهی خویش را بکمال رسانیده است :

إِنَّ الْفَتَىٰ مِنْ بَدِيٍّ مِثْلَهُ الْجَمِيلِ بَلَا وَعْدٍ وَمَنْ أَنْجَزَ الْمِيهَ إِذْ نَصِيفُ فَتَىٰ
وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْ مِيْعَادِهِ امْرَأَةٌ وَنِصْفُ امْرَأَةٍ مَنْ خَالَفَ الْوَعْدَ

وفاء به عهد و نگاهداری پیمان هر اندازه که در مردمی فزونی یابد ، آن جامعه شایسته و برومند میگردد و وارونه آن اگر گفته ها محترم شمرده نشود ، بازرگانی و داد و ستد از رونق افتاده و کسب و کار یبرواج گشته و پیشآمد نهی دستی و بیچیزی خواهی نخواهی فراهم گردیده و چندی نمیگذرد که پریشان روزگاری و بیچارگی در بیشتر از کار و بارها آشکار خواهد گشت .
و شاعری گوید :

وَلَا خَيْرَ فِي وَعْدٍ إِذَا كَانَ كَاذِبًا وَلَا خَيْرَ فِي قَوْلٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ فِعْلًا
فَإِنْ تَجَمَّعَ الْإِفَاتُ فَالْبُخْلُ شَرُّهَا وَشَرُّ مِنَ الْبُخْلِ الْمَوَاعِيدُ وَالْمَطْلُ

و چه بگو فرموده است ، خواجه حافظ :

هر که در مزرع دل نخم وفا سبز نکرد

زرد روئی هکشد از کشته خود گاه درو

و ثعالبی ایشاوری نویسد :

« مِنْ دَلَائِلِ اشْرَافِ حُسْنِ الْاَهْدِ وَصِدْقِ الْوَعْدِ . »

(عقد النیس)

و در بابان این گفتار چنین یاد آور میشویم :

از عهده عهداگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد

حکایت :

در حبيب السیر مسطور است كه : محمد بن يزيد دمشقی گفت : نوبتی پدر الخلافه رفتم تا هارون الرشيد را ملازمت نمايم . گفتند كه : خليفه امروز در مجلس بزم نشسته است و با اهل حرم صحبت مي دارد ، لاجرم مراجعت نموده در اتناي راه جعفر بن يحيى برمكي را ديدم كه با كو كبه اي عظيم مي آيد ، چون نظرش بر من افتاد گفت : اي محمد امروز با ما موافقت مينمايي كه با يكديگر بمنزل رفته لحظه اي فراغت بگذرانيم ؟ من گفتم : هر كجا مي رود آن سرو روان در قدم .

پس با جعفر بمنزل رفته . جعفر ملازمان را رخصت امر افاداده ، حاجب خود را طلبيده گفت : هيچكس را مگذار كه پيش ما آيد ، مگر عبد الملك را و مراد جعفر ، عبد الملك ندیم بود که از ندمای او بزمی در تقرب اختصاص داشت ، آنگاه جامه ای زربفت پوشیده و مثل آن جامه نیز در من پوشانیده و کینز کان مغنیه حاضر ساخته اسباب عین مرتب گشت و آن جامه مانند بهشت برین آرایش گرفت و محفلی منعقد شد که کسی مانند آنرا بخاطر نداشت ، چون رقص و ساز و آواز اوج گرفت یکمرتبه عبد الله بن صالح هاشمی که از غایت جلالت قدر با خایفه شراب نمیخورد و با او در مجلس نرم نمی نشست درآمد . چون جعفر او را بدید ماغیر شد و نمیگفت . عبد الملك چون آثار تغییر در بشره جعفر مشاهده نمود آغاز انبساط نموده جا نوزفت طامبید بآن لباس هابس گشته قدحی شراب از سافی دافرب گرفته در کشید . چون جعفر این صورت را مشاهده فرمود شکیفته شده دست عبد الملك را بوسه داده و گفت : العباس دارم که بان فرماید که بچه جهت بنده را سر افراز فرمودید ؟ عبد الملك گفت : این احساس قضی آن یست که زبان بماتمسات خود گنایم و حاجات خود را بیان دارم ، جعفر ای و العاج را از حد اعتدال در گذرانند . عبد الملك گفت : در حالتی اطار خایفه از ره گذر من غباری نشسته العباس رفع آن از تر مینمایم . جعفر گفت اطاعت دارم و بیز عبد الملك گفت : بیجا هزار درم وام دارم و ادای آنرا از کرم امیر امیدوارم .

جعفر گفت: زور حاضر است، اما بنده را حد آن نیست که بادای قرض مخدوم جرات نمایم، فردا از خزانه امیر تسلیم خواهند نمود. دیگر بنده را باشارت خدمت سرافراز فرمائید. **عبدالملك** گفت: پسر مرا قابلیت تربیت هست اگر خلیفه او را بنایستی مخصوص فرماید گنجایش آن دارد. **جعفر** بر زبان آورد که: امیر مخدوم زاده را منظور نظر شفقت ساخته، دختر خود **غالیه** را با او در سلك ازدواج کشیده و امارت شام را باو ارزانی خواهند داشت. من با خود گفتم مگر سؤن شراب در **جعفر** اثر کرده سختی میگوید و الا نمشیت آن مهمات کلیه چگونه صورت بندد، خصوصاً دختر پادشاهی را بیوقوف او بشوهر دادن امری محال است. روز دیگر به دارالخلافة شناختم، مجلس **خلیفه** را بوجود **اکابر** و معارف و قضات و بنو هاشم معاو دیدم، از سبب آن اجتماع پرسیدم؟ گفتند: **خلیفه** دختر خود را بسر **عبدالملك** میدهد. در این اناء **عبدالملك** درآمد، **هارون** او را مخاطب ساخته گفت: غبار تقارت را از خاطر شستم و فرمودم: تا وام ترا ادا نمایند و دختر خود **غالیه** را بسرت دادم و او را امیر شام گردانیدم. من اذا استماع این کلمات متحیر ماندم. چون مجلس باختر رسید و سابقان فرقی گشتند خود را به **جعفر** رسانیدم و پرسیدم که: این مهمات عظیم را در یکسب چگونه انجام ساختی؟ جواب داد که: شب در خانه خود بودم اما صاحب بخدمت **خلیفه** رفت، از من سؤال کرد که دوش کجا بودی؟ من صورت و افعه را از اول تا آخر عرض کردم. گفت: غم مخور که هر چه به **عبدالملك** وعده داده ای ما نیز بر آن هیچ حکم فرمودیم و امانت آن رضا دادیم.

بی شبیه تصاف و تکلف از زمان آدم الی امره ذهیج وزیری بحشمت و هر توت و سخاوت و کمال و شفقت نسبت عاماً و ارباب استمداد بلکه عامه برایا و کافه عباد به آل **برمك** برابری نمیتواند بود و آنجا از اینخالیفه به مردم رسیده عشر عشر آن از هیچ وزیری صادر شده. «
(ازیه المعالیر)

گفتار دویمین

قناعت ، طمع ، حرص

توانگر شد آنکس که خرسند گشت
ازو آز و بیمار در بند گشت
(فردوسی)

قناعت نگاهداری نفس است از پیروی نمودن حرص و رام گشتن بطمع و قناعت تا آنجا بایسته است که اهریمن طمعکاری و دیو حرص و رزی چیره نگشته و فرو نشانده ، هوسهای خام و آرزوهای ناپهنگام باشد .
و بدینروست که گفته اند :

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حرص جهان گرد را
که روخواجه کوتاه کن دست از چو می بایدت آستین دراز
غافل نشسان و بطلب برخاستن و بسختی و فرومایگی گذران کردن و به پیش و کم سازش نمودن و خرسند بودن را ، جز بستن طمع و کوتاه اندیشی بدیگر چیز برابری نتوان داد . اسان شایسته آستکه همیشه در جستجوی فراوانی گذران و بدست آوردن برگ و نوا برخاسته و دنائت را روپوش قناعت نسازد :

چنین گفت پاسخ که مردم بچیز گرامیست ، گر چیز خوار است نیز
دراو چند چیز است بسنه درست نگر تا نداری به سخن خوار و سست
نخست آنکه پایی بدو آرزوی ز هسایش پیدا شود نیک - خوی

دگر چون بیابی نیاری بکار همان سنگ و هم گوهر شاهوار

(فردوسی)

شاید برخی کوه بینان چنین پندارند که مراد از قناعت رضا دادن بزندگان
بس کوچک و ناچیز گذران نمودن و بنگدستی زیستن است . روش بدین زندگی
بسی ناروا و هم مانند زندگی و گذران جانوران و چارپایان است ، چرا که آنها
نیز هر آنچه را که بدست میاورند و شکار میکنند بدان سازگار و خرسندند و
همینکه سیر شدند اندیشه فردا نداشته و بسیار اتفاق میافتد که ساعتها گرسنه بسر
میبرند ، ولی انسان که پای آور تمدن و سرافراز بخرد است با دام و ددش تفاوتی
بس شکفت است . آدمی در آفرینش بعقل آراسته گردیده و ویرا بر صحنه جهان
و عرصه کیتی فرمانروا نیست و بلندی و سستی او وابسته به نمانی و کار دانی و
هر آنچه را که نیرو و توان در بدست آوردن آسایش خود بکار برد و میتواند
که بکوشش همه گونه خوشبختی و آسایش را فراهم دارد ، جز این پیماید و تن
بسر نوشت خیالی سپارد و برخلاف رضای خداوند : رضاء بقضاء الله گوید و عمر
بغافل نشستن گذراند و کمی و ناچیزی سازگار شود و نام قناعت بر آن نهد ، خویشترا
پریشیده کار و سیه روزگار خواهد ساخت .

و دیگر بار اینگفته ارزنده یاد میشود :

جرخ و ارون کنم از جز برادم گردد

من نه آنم که زبوی کشم از چرخ و فلک

باید همواره در باندی گاه و پهنه بخشودن بزندگان کوشنده گشت و به تنبلی
و لاابالی گری نگروید و تا بتوان کمی و کاستی را از دامان زندگانی زدود و در
راه فراوان ساختن گذران ، مجهول و معدوم را موجود و معلوم داشت و در این
میانه تا زمانی که کوشا و پویای فراهم نمودن آسایش و در تکابوی بدست
آوردن توانگری و بزرگی است با آنچه از کم و بیس در دسترس دارد بهمان سازگار و
قناعت کار باشد :

شنیدم که لقمانت بسرا ز مهر باندرز فرمود کی خوب چهر

اخلاق روحی

مخور لقمه جز خسروانی خورش
مجوی کام جز از بت نوش خند
بهر خطه ای خانه بنیاد کن
بگفت ای پدر پند ممکن سرای
چنان لقمه بر خویشتن گیر تنگ
ز وصل پری باش چندان پری
براحت مخصب آنقدر تا توان
چنان جاکن از مهر در هر دلی
که جان یا بدت زین خورش پرورش
میارام جز در دواج پرند
وزانت خاطر دوستان شاد کن
بگفت ای پسر سوی معنی گرای
که در کام شهادت نماید شرنگ
که در دیده دیوت نماید پری
که خارت شود زیر تن بر نیانت
که هر جا روی باشدت منزلی

(فصلیجان صبا)

آدمی در همگی مرحله های حیات نبایستی از کار باز مانده و بداشته قناعت ورزد . وقوف در زندگی بمنزله ، سپری ساختن عمر و پایان دادن بزنده بودن است . پایه شادمانی وستون خوش نامی و نیک فرجامی اسوار بر کوشش و سعی در کار است . باید بر آن بود که آرزو های خدا پسند را همیشه بر آورده ساخته و با کامروائی و آرزویابی هم آغوش گردید و با پشت کار گیری تیره روزگاری و سختی را بانیک بختی عوض کرد و از قناعت که نمونه ایست از دنائت دوری جست .

و در اینمعنی نگارنده کلیده و دهنه داد سخترا داده و میفرماید :

« نیکبخت نشمرند او را که در آرزوی چیزی بود و بدان نرسد ، چه تعداد مراد و ادراک سعادت پشت بر پشامد و اگر فرا نموده شود که قناعت باین سابق است ، مقبول یخرد نگردد که : قناعت از موجود ستوده است و از معدوم قانع بودن دلیل و نور دنائت و قصور همت است . »

و اینست برخی از اشعار که تنها از نظر ادبی یاد میشوند :

کیمبائی ترا یا موزم
که در اکسیر و در صناعت نیست
رو قناعت گزین که در عالم
صح کنجی به از قناعت نیست
(سمدی)

هر که را ملک قناعت شد مسلم بر زمین
 ز آسمان بر دولت او آفرین باد آفرین
 دستکاری در دو عالم در کم آزاری بود
 از بد اندیشان پترس و با کم آزاران نشین
 تو بخرسندی بدل کن حرص را اگر مردمی
 کاوین نعم البدل شد و آخرین بس القومین
 (منائی)

و ابو الفتح بستی فرماید :

كفَى مِنَ الْعَيْشِ مَا قَدَسَدْنَا مِنْ عَوْرٍ
 وَ ذُو الْقَاعَةِ رَاضٍ مِنْ مَعِيشَتِهِ
 وَ صَاحِبُ الْحَرَصِ إِنْ أَثْرَى فَغَضِبَانِ
 و سلمان ساوه ای گوید :

زیری جهان دیده کردم سئو آلی
 چه سرمایه سازم ، که سودم دهد گفت :

و ابو الهلال عسکری سراید :

لَيْدِي كَرَمٌ يَرُوحُ بِغَيْرِ مَالٍ
 بِمَنْ عَشَرَتْ بِهِ تَوْبُ اللَّيَالِ
 فَإِنَّ مِنْ التَّحَمُّلِ حُسْنَ حَالٍ
 أَلَا إِنَّ الْقَنَاعَةَ تَخِيرُ مَالٍ
 فَإِنَّ بِتَصِيرٍ فَإِنَّ الصَّبْرَ أَوْلَى
 تَحَمُّلٍ إِنْ بَلَيْتَ بِسَوْءِ حَالٍ

و قاتنی گوید :

هر که را نیم جو قناعت هست
 یک شمر آب و یک پیا بان مور

و امام شافعی فرماید :

قَنَعْتُ بِدَلْقُوتٍ مِنْ زَمَانٍ
 نَحَوْقًا مِنْ لَسَانٍ أَنْ يَقُولُوا
 وَ صُنْتُ نَفْسِي عَنِ الْهَوَانِ
 فَضُلُّ فُلَانٍ عَلَيَّ فُلَانٍ

آنانکه در نهاد طبیعی بلند و یا سرشت ارجمند دارند و با آموخته بزرگی و فرهی را با کتساب و روش بیکو بدست آورده و خویش را فروبی و برتری می بخشایند، همواره در جستجوی پیشی و پیشی برآمده و بداشته قانع نگشته و در کسب دانش و فرا گرفتن صنعت و کوشش در کار باز ماندن و ایستادگی را بخود جیره نداشته تا یابنده جاه و بزرگی گشته و از گمنامی، همسر مردان نامی گردند.

قناعت گرچه از داشته تا اندازه ای پسندیده است ولی قانع بودن در طلب دانش و فرهنگ، ریخت ناشایسته و هر اندازه با افزودن دانائی و بیچنگ آوردن داستنی ها قناعت نوزیم، پیشتر شایستگی خود و دریدن یرده نادانی و روشنی اندیشه کمک کار گردیده ایم:

پیشی ز هنر طلب نه از مال	اکنون باری چه می توانی
هان تا بیخبال بد چو دیوان	در حال حیات این جهانی
افزون نکنی بر آنچه داری	قانع نشوی بر آنچه دانسی
	(اوری)

همان اندازه که خرسند بودن زندگی تنگ و سازش بگذران کوچک، سبب تبلی و رفته رفته ناچیزی و نارسائی را عادت میدهد، و آرونة آن صرفه جوئی ضروری پایان یابی و لازمه خردمندست. گرچه هر اندازه که کشایش در زندگانی فرایش یابد، بهمان درجه آید گذران آرومند و رو براه تر گردد و درآمد بسیار هیچگاه بباستی وسیله آزرزی و جل شود، ولی صرفه جوئی و رای خست و سوای زناد روی و ول انگاریست هر کس را سرد که از برخی ریخت و پاشهای باروا و واجرجی آید چو گیری کرده و تا آنجا که بپنگی گذران نکشد پس اندازی را برای خود پیش نمی نماید، چرا که دنیا همه روزه بسوی کمال رواست و این تکامل به نهاد در آسان پدیدار است، بلکه در همه آفریده شده ها حتی در جمادات بیز شراره کمال و پیشروی هویداست. شاید پیشرفت و ترقی از دیده مردمان و محیط در چگونگی مسا و تعبیر تفاوت پیدا نموده و هر کس بخواهنس و یابندگی خویش پیشرفت را جاوه داده و احیای سایفه پیش آید،

قناعت ، طمع ، حرص

ولی چیزیکه هست و همه بر آنند که همگان گام بسوی جلو و آینده بر میدارند و برای پیش بردن این مقصود وسیله ای جز صرفه جوئی در : پول ، وقت و صحت نداریم و فرزانه آنکس است که در این سه اصل بشمار معنی صرفه جو باشد .
و گفته اند :

کلید ثروت قناعت در مصارف است نه در ثبات در خرج .

حکایت :

امیر مسعود گفت : میشنوم که قاضی بست **بوالحسن بولائی** و پسرش **بوبکر** سخت تنگدست اند و از کس چیزی نستانند و اندک ضیعتی دارند . یک کیسه زر پدر و یک پسر باید داد تا خویشان را ضیعتی نخرند حلال و فراختر بتوانند زیست و ما حق نعمت این تدرستی که باز یافتیم لحتی گذارده باشیم . من کیسه ها بستم و بنزدیک **بونصر مشکان** آوردم و حال باز گفتم و دعا کرد و گفت : **خداوند** این نیکو کرده و شنوادم که **بوالحسن** و پسرش را بخواند و پیامدند و **بونصر** پیغام **سلطان بقاضی** رسانید بسیار دعا کرد و گفت : این صلت فخر است ، پذیرفتم و باز دادم که مرا بکار نیست و قناعت سخت نزدیک است ، حساب این دوام داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست ، اما چون بد آنچه دارم و اندک است قائم وزر و وبال زر و مال چه بکار آید ؟ **بونصر** گفت : سبحان الله زری که **سلطان محمود** از بُتخانه ها بشمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آنرا **امیر المؤمنین** همی روا دارد ستن ، آن قاضی نمیستاید ، گفت : زید گای خداوند دراز باد حال **خلیفه** دیگر است که وی خداوند ولایت است و خواجه با **امیر محمود** به غزوها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غذاها بر طریق سنت **مصطفی** هست باه ؟ من این نپذیرم و در عهده این نشوم . گفت : نوپذیری بشاگردان خویش و بمستحقان ده . گفت : من هیچ مستحق نشاسم در (بست) که زر بدیشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر دهد و کسی دیگر برد و شمار آن بقناعت مرا باید داد ، بهیچ حال این بعهده قبول نکنم . **بونصر** پسرش را گفت : تو زان خویش بستان . گفت : زید گای **خواجه عمید** دراز باد ،

علی ای حال من فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته ام و اگر یکروز ویرا دیده بودمی و احوالات و عادات وی بدانسته ، واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی . پس چه جای آنکه سالها دیده ام ، من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی بترسد و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و بهیچ زیاده حاجتمند نیستم . **بو نصر گفت : الله در کما** که شما دو تنید و بگریست و ایشانرا باز کردانید و باقی روز اندیشمند بود و از آن یاد میکرد و دیگر روز رفتنی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد . امیر بتعجب بماند و چند دفعه بشنودم که هر کجا منصوفی را دیدی ، یا سوهان سبلی دام زرق نهاده ، یا پلاسی پوشیده دل سیاه تر از پلاس ، بخت دیدی و **بو نصر** را گفتی : چشم بد دور از **بولاتیان** . (تاریخ بیهقی)

طمع :

دل مرد طامع بود پُر زردد بگرد طمع تا توانی مگرد

(فردوسی)

طمع ورزی خوئیست آدمی آزار و خصمتی است بس نکوهیده و ناپکردار و قناعت را بدینرو ستوده اند که کسی بگرد طمع نگردد و بدارائی مردمان ناروا دست نیالاید و اگر ژرف نگریسته شود ، طمع سر سیاه کاردیها و پیکر بیشتر شور بختیها بوده و خواهد بود . خوشبخت آنکس است که طمع نوزد زیرا که طمع کاردایی و هنر نمائی کسان را نابود ساخته عرت نفس ، نزرک منشی و پیشرفت را یکسره ناچیز میسازد . طمع در هر کجایای بهد و بهر کس رو آور شود ، خوبی های اخلاقی مانند : عاطفه ، جوانمردی و از اینگونه از وی دوری جسته و سخن چینی ، بیوفائی ، پشت هم اندازی و نیرنگ سازی و دیگر بدخوئیها همواره همدرش طمع رواند :

گر بچشم خرد نظاره کنی	که چه زاید حوادث ایام
نخود بدایی که جز طمع نبود	مایه فتنه خواص و عوام
من بر آنم که وادع اسماء	چون بر اشیا همی کشید ارقام

فناعت ، طمع ، حرص

هر چه آنرا زجنس فتنه شمرد جمع کردش طمع نهادش نام

(ابن سینا)

چه بسیاری از بدبختی و پریشیده سامانیها را که طمع گاری پدید آور آن بوده و ناکامیهای پیشماری را که این خوی بدرو آور داشته و بیشتر دشمنی ها و کشمکش نمودنهارا طمع فراهم ساخته و رویهمرفته همگی زشتکاری و پست منشی را طمع پهای آورده و زیان این ناستوده خصلت فراواست .

و ابو عثمان حیری گوید :

« عداوت از سه چیز ناشی میشود : طمع در جمع مال . طمع در این که

همه او را گرامی دارند . طمع در آنچه میگوید ، همه قبول کنند . »

(تذکره الاولیاء)

و چه نیکو فرموده است ، ضیعاپناه :

يك نكه بگویمت بتحقیق بسنج کر عاقل و کاملی مرعجان و مرنج

رنجا بدن خلق ورنجشت از طمع است بگذر ز طمع که او به است از صد گنج

عارف منشان نکه سنج و آگاهان روان شناس باطن بین بر آند که : آنکسان

که پاك داشتن نفس خود سکوشیده و بهوا و هوس های ناپسند آرایش دارند و

هنوز در عالم سفلوت زیسته و بملکوت اخلاق راه نیافته اند ، همیشه بروی خود

هفت درب دوزخ را که با بواب جهنم نفس تعبیر مینمایند گشاده دارند و اینست که در

جهنم پستی های اخلاقی میزنند و نفس اماره آنها را رهائی از این ناگواری نمیدهد

و نخستین در جهنم نفس طمع است .

و آن درهای هفتگانه بدین شمرند :

طمع ، حرص ، بخل ، شهوت ، خشم ، حسد ، تکبر .

و در این تعبیر ، حکیم سنائی فرماید :

طمع و حرص و بخل و شهوت و خشم حسد و کبر و حقد بد پیوند

هفت در دوزخ اند در تن تو ساخته هفتان در و درند

هین که در دست تست قفل امروز در هر هفت محکم اندر بند

اخلاق روحی

و در اینمورد ، ناصر خسرو فرموده :

در این زندان حریفی چند بانست
یکی بخل و دوم خشم و سوم آز
ششم کبر و هفتم هفت یارت
از اینها بگنر و یار دگر جوی
کز این یاران جدائی نایدت بُجست
چهارم مکر و پنجم شهوت و نواز
کز این یاران خلل پذیرفت کارت
رفیقان بزرگ نامور جوی
گویند از ذواتون برسیدند که تو کل چیست ؟
پاسخ گفت : آنکه بهیچگونه طمع نورزی .

و محمد بن سمان گوید :

« طمع رسانی است در کردن و بند نیست بر پای ، بینداز تا رهی . »

(تذکره الاولیاء)

طمع کار همواره ندین اندیشه است که سود فراوان برده و تا بتواند باندوخته
و دارائی مردمان دست اندازی کرده و همیشه از آن برنج است که چگونه مال
مردم را بر باید و ابن نیست مگر خولای مالی و جنون گرد آوری خواسته و فراهم
ساختن آزار و ناراحتی این و آن :

چیز کسان دست یازد کسی
بچیز کسان دور دارید دست
که بهره زد اش ندارد بسی
بی آزار باشید و یزدان پرست
نو او را از آن گنج بیج دار
اگر زیر دستی شود گنج دار
(فردوسی)

« بدانکه طمع از اخلاق ذمیه است و طمع نظر از مذانی که در اول طمع باشد »
« و از خجالتی که در آخر کار باشد ، چون طمع بر سببی اخلاق بددیگران »
« از وی تولد کند ، که هر که کسی طمع کرد باید با وی مدارنه کند و نفاق ورزد »
« و بر استخفاف وی صبر کند و بر ماطل وی تن در دهد و ناوی مساعدت کند و آدمیرا »
« حرصی است که بدانچه دارد هر گز مساعدت نکند و جریقتاعت از حرص و طمع رهد »
(کیمیای سعادت)

حکایت :

در ربيع حاجب گوید که : شبی منصور خلیفه با من گفت : امشب حریف خواب بهیچوجه گردش را پرده نمیگردد . ربيع گوید گفتم : پسر عباس خوش محاوره و لطیف طبع است و بر احوال متقدمان وقوف تمام دارد اگر فرمان باشد اورا حاضر سازم . منصور گفت : راست میگوئی ، اما طماع و مبرم است . اورا سوگنده که چیزی از من نطلبد . پسر عباس بر آن موجب سوگند خورد و بمجلس منصور حاضر شده و حکایات غریب بیان نمود ، در اتنای کلام منصور گفت : یابن عباس مشاهده میکنی که کورخ بغداد چگونه موضعی دالگشا و محلی فرح افزاست . جواب داد که : يك عیب دارد و آن عیب همین است که مرا در آن محله چندان زمین نیست که قدم در آنجا نهم . ربيع گوید : من در خشم شدم و بر زبات آوردم که تو سوگند نخوردی که امشب از خلیفه چیزی نطلبی ؟ پسر عباس گفت : من چیزی درخواستام اما حال خود را عرض میکنم که بخداوند مرا می روزی ترین بندگان دولت امیرالمؤمنین آفریده است ، چه هر يك از ملازمان آن حضرت در آنجا سرائی و باغی دارند و من هیچ محلی در آنجا ندارم . منصور را از مناظره ایشان خنده گرفته گفت : پنجاه هزار درهم به پسر عباس دهید تا بجهت خود باغی و سرائی بسازد .

(ریبه المجالس)

حرفش :

پرستنده از و جو بسای کین بگینی ز کس نشود آفرین
(فردوسی)

آز را میتوان مرض خواند . بدانرو که بسیارند از مردمی که شب و روز ، گاه و میگاه آرام و آسایش را برخویس ناگوار ساخته و در تلاش اندوختن دارائی و در نکاپوی انباشن پول بتک و دو افتاده و عمری را بدین ناروائی پایان میبرند . اینگونه مردم ، نیستند جز نامرادان و بداندیشانی چند که دیوانه وار در جستجوی دینار و ریال و افزودن بر توانگری خویشند و غفلت دارند از اینکه : سیم و زر بهر آسایش عمر است ، نه عمر از بی گرد آوری مال :

اخلاق روحی

« چند بوی بر دهن خود غصه و درد
تا گردد ککنی سیم سپید و زرد زرد
زان پیش که گردد نفس گرم تو سرد
با دوست بخور که دشمنت خواهد خورد

« این دوست نمای دل دشمن ، اضنی حرص که دندان در شکم دارد ، او را
« در نفس خود راه مده که چون در آید تا با خانه فروش عافیت تمام نروید ، بیرون
« نرود و بدانکه جبر و استیلا او بر تو از هر دشمنی که دانی صعب تر است ، چه
« وقت مغلوبی از دشمن توان گریختن و اگر از او زیاده خواهی باشد که پنداید
« و اگر استغاف او کنی باشد که مهربان گردد اما او چون دست استحواذ یافت
« چندانکه از او گریزی سایه وار از پیش و پس تو مآید و اگرش از در بیرون
« کنی چون آفتاب از روزن در آید و چون در آویخت هر چند فریاد ککنی
« خلاصت ندهد و تا هلاکت نکند از تو باز نگردد . » (مرزبان نامه)

هر کس که بندی از گردود در هر کجا که حرص رخنه یابد ، خواهی نخواهی
حلال از حرام و روا از ناروا شناسد و در راه افزایش دادن بمال و فرودن
دارائی از آلودگی بهر ناشایست و بیروی هر گونه از پلیدی و زشت کاری پروا
نداشته و از مردم آزاری و نابکاری ویرا ترسی نیست و بر آن باشید که حریص را
هیچگاه آرامش اندیشه و آسایش ضمیر روی ندهد :

ز بهر درم تا نباشی بدرد بی آزار بهتر دل داد مرد
ز بهر درم تند و بدخوم باش زباید که باشی درم گوم باش
(فردوسی)

و ابوالفضل بیهقی بویسد :

« بزرگامردا که وی دامن فزاعت تواند گرفت و حرص را گردن فروواند شکست
و پسر رومی در این معنی نیز ، تیر بر نشانه زده و گفته است :

فناخت ، طبع ، حرص

إِذَا مَا كَسَاكَ اللَّهُ سِرْبَالًا صَبِيحَةً وَ أَعْطَاكَ مِنْ قُوَّةٍ تَحُلُّ وَ تَعْدِبُ
فَلَا تَغِيظُنَّ الْمُسْكِرِينَ فَإِنَّمَا عَلَى قَدَرٍ مَا يُعْطِيهِمُ اللَّهُ رِيسْلًا ،
(تاریخ بیہقی)

آز ورزیدن ملازمه دارد که برای فرو نشاندن زبانه این خوی ناپهنجار ، دست اندازی بمال و خواسته کسان نموده و بهر وسیله که ممکن باشد پیمانۀ حرص خویش را لبریز نماید و دیده شده است که حریشان هیچوقت خرسند بآنچه دارند نبوده و هر چه بیشتر بچنگ آرند بهمان اندازه آزشان فزونی مییابد و ایندرد را جز بمرگ چاره نتوان کرد :

کاسه چشم حریشان پُر نشد تا صدف قانع نشد پُر در نشد
و بوذرجمهر فرماید :

« حریش را راحت نیست ، زیرا که وی چیزی طلبد که شاید ویرا تنهاده اند ، »
(تاریخ بیہقی)

و سمنت نیگو سروده است ، اسدی طوسی :

یکی چاه تاریک و ژرفه است از بُنش ناپدید و سرش پهن و باز
سرائیست بر وی بی اندازه در چو یک در بپندی گشاید دگر
بهر راه غولبست گسترده دام منه تا توانی در این دام گام

آز ورزی برخاسته از نادانی و کونه خریدیست ، اگر عقل یارائی دهد و بخرد مدد کند ، آن اندازه از وقت و گذران عمر را که برای خاموش ساختن آتش حرص و فرو نشاندن آز بکار میرود و باز شراره این خوی پلید فروزان میگردد اگر آن نقد عمر را صرف اندوختن داش و بدست آوردن صنعت و فراهم داشتن نام بزرگ داریم هنرمندی ما آوازه گشته و در جستجوی چیزی برخاسته ایم که ویرا آفت و زیانی نیست و سوای دارائیست که همانگونه که بچنگ آمده ممکن است از کف برود و حسرت پایدار بهره سازد :

« اشخاصیکه دارای عقل اند از هر عیبی ، بخصوص از حرص احتراز جویند ، »

اخلاق روحی

« این شهوت انسان را برای جلب منافع بظلم تحریک کرده علت بدبختی برای «
« مردم میشود ، چون حرص سرچشمه تمام جنایات است . »
(تاریخ ایران باستان)

و حکیم عمر خیام فرماید :

گر با خریدی تو حرص را بنده مشو در پای طمع خوار و سرافکنده مشو
چون آتش نیز باش و چون آب روان چون خاک بهر باد پراکنده مشو

و جان سخن در این پاره از شعر است ، که **ابو طاهر خسروانی** فرموده :

تا پاک کردم از دل زنگار حرص و طمع

زی هر دری که روی نهم در فراز پیست

جناه است و قدر و منفعت آنرا که طمع به

عز است و صدر و مرتبت آنرا که آز نیست

حکایت :

« آورده اند که **قاضی اوش** بغایت فصیح و بلیغ و خوش طبع بود و در فن کدائی بمرتبه عالی رسیده و در آن باب کتابی تصنیف کرده و آن نسخه را به **مفتاح التجاج** موسوم گردانیده ، پیوسته گدایان محنت او می آمدند و از اطراف بلاد احوالات از ایشان می پرسید . ایشان بر زبان می آوردند که مرده **نیمروز** (سیستان) بعایت بدار و هشار بدو به پیوجا نیر نور ما در حوشن حدائق آنها کارگر میآید و چیزی بماند میدهند . **قاضی اوش** گریه این دیبسان رفته و از آن مردم صیله ای که توأم زر بستام و آتش حرص نبود فرو نشاند و روی سیستان نهاد ، چون آن شهر در رسید سبوتی و کوزه ای چند خریده بمغای مشغول شد و چنان مردم واممود که گنگ است و پیوسته با ماره مدتی خود را بیان میکرد و در شهر مردم آب ممداد و از هیچکس چیزی نمول و نگرد و اشاره میکرد که : در حق من دعا کنید تا زمام گویا گردد . « از « « در « بان اهل نیمروز مشهور گردید و به : گنگ مغای شهرت « و در مرده بدستای و ثمرت نمودند .

قناعت ، طمع ، حرص

و بدعای او که بزبان پزبانی گوید معتقد بودند ، شبی قریب بسحر بدر خانه قاضی شهر رفته در بکوفت و چون قاضی بیرون آمد ، گنگ سقارا دید . اشاره کرد که : سبب آمدن تو در این وقت چیست ؟ گنگ سقا گفت : امشب حضرت پیغمبر را در واقعه ای دیدم که بجای من میآید ، از غایت اشتیاق دریای عرش آسای آن حضرت افتادم و تضرع کردم . آب دهان مبارک در دهان من انداخته و دست بسینه من فرود آورد :

دوش در واقعه سلطان رسل را دیدم کاش ز اواقعه بیدار نمیگردیدم

چون بیدار شدم زبان خود را گشاده دیدم و بوری در دل خویش مشاهده مینمایم ، التماس دارم تا مولانا فرمائید که مردم را اخبار دهند تا در مسجد جامع مجتمع گردند و من بر منبر روم و موعظه گویم ، نامعجزه حضرت رسالت را بیچشم مشاهده نمایند . روز دیگر در شهر آوازه افتاد که گنگ سقا گویا شده است و موعظه خواهد گفت . خلاصه در مسجد جامع مجتمع گشتند و قاضی اوش بمنبر بر آمده ، زبان حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی بگشاد و خلاصه در فصاحت و بلاغت او معجزه مآید . سپس قاضی اوش گفت : مدتی در اقطار و امصار جهان گشتم و از همت بزرگان هر دیار اسمداد نمودم ، اما قفل خاموشی از زبان من بر نداشت ، چه مفتاح بجا در دست مردم این بلد جنت ایشان بود و خون خداوند حل ذکره بهمت عالی شما فصاحت و فضیلت من ارزانی داشت ، آرزوی آن دارم که بولات خود روم و زبان شکرانه شما گشایم ، در حق من مکرمتی فرمائید تا ارمعایی و نوشته راهی فراهم سازم . اهل شهر دست رعایت او گشاده هر یک درمی چند باو دادند تا بهای حاصل گردید . قاضی اوش آن اموال را در تصرف آورده بوطن اصلی مراجعت نمود و از فرغانه که مسکن او بود تا بهای اهل سیستان فرستاد که باین ابیات مرئین بود :

کریمان سجستان را بقا داد شراب روح راحت بادسان و ش

نبودم گنگ سقا ، لیک بودم جهان فضل و دادش ، قاضی اوش

(ریة المحالس)

گفتار سیمین

رشك

اگر ز درد پرسی حسد مکن که حکیم
مثل زند که حسد هست درد بیدرمان
(عنصری)

« گفته اند که : مرد آنستکه عالم باشد یا متعلم یا دوستدار ایشان و حاسد از »
« این هر سه محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگ بیندازد تا بر »
« دشمن خورد ، آن سنگ باز گردد و بر چشم وی آید و کور شود و خشم وی »
« زیاد گردد و دیگر بار سنگ اندازد و چشم دیگرش کور کند . پس دیگر باره »
« بیندازد ، باز آید و سر وی بشکند و همچنین میکند و دشمن سلامت باشد و »
« دشمنان او را می بینند و بر وی می خندند ، اینست حال حاسد و آنچه آفت حسد است . »
« پس هر که بداند که حسد زهر فانی است ، اگر عقل دارد حسد از وی زایل شود . »
(کیمیای سعادت)

و فردوسی فرماید .

چو رشك آورد آزو گرم و نیاز	در آگاه دیوی بود کینه ساز
بپیچاند از راستی پنج چیز	که دانا بر آن پنج فرود نیز
که چار رشك و خشمست و کین و ساز	پنجم که گردد بر او چیره آرز
چو چیره شود بر دل مرد رشك	یکی دردمندی بودی پرشان

حكايت :

«گویند : محمد بختيار كه في الواقع تهمتن روزگار بود سلطان قطب الدين ايبك توسل نموده بوجهی در پیش او ترقی نمود كه محسود اقران گشته ، همكنان در افنایش با همدیگر همداستان شدند . پكباری در ملازمت قطب الدين اورا بكمال شجاعت و تهورمی ستودند و غرضشان از آن ستایش افنای او بود ، چه یکی از قاصدان گفت : داعیه جنگ با قیل او را میشود . سلطان را از سخن او تعجب روی نموده از وی سؤال كرد و اورا نیز حمیت جاهلیت زحمت داده انكار نکرد ، لاجرم در روزیكه جمهور خواص و عوام و اهالی واعیان حاضر بودند ، قیل سفیدی كه در آنروزهاست شده بود و قیل بانان از اونحاشی مینمودند ، محمد بختيار متعهد پيكار با آن گشته دامن هادر میان استوار کرده متوجه قیل شد . كرزگرایی كه در دست داشت چنان بر خرطومش زد كه آن قیل نعره غریبی زده از پیش آن تهمتن قیل افكن گریزان شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان از هر گوشه صدای تحسین بسهر برین رسید و سلطان قطب الدين و امراء و اعیان اموال پكران بر او ایثار كردند و آن رستم حاتم نشان جمیع آن جهات را بلكه چیزی از خاصه خود بدان اضافه نموده بر حاضران قسمت كرد .»

(تاریخ نگارستان)

رشك را در شمار بدترین خصلت های آدمی توان دانست ، چرا كه حسود نیز آسایش درون و آرامش اندیشه را نتواند داشت . این ناستوده منش از خود پسندی پیدایش نموده وبی هنری و كم کاری نیز كمك كار رشك ورزیند . حسود بهر چیز رشك برده و اگر كاردانی یا دانائی و توانگری در کسی بیند از پست طبعی كه در نهاد دارد ، آنكس را سزاوار و شایسته آن ندانسته و بهتر و كمال و دیگر منش های مرده ان رشك میورزد .

و استاد بسیار دانا ، خواجه نصیر حسد را بدینگونه شناساند :

« حسد آن بود كه از فرط حرص خواهد كه بفراند و مقتنیات از ابناى جنس مه از بود ،

اخلاق روحی

پس همت او بر ازاله آن ازدیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب این رفیقات از ترکیب جهل و شره بود و چون مطلوب حسود ممتنع الوحود بود ، جز حزن و تألم او را طابلی حاصل نیاید . (اخلاق اصی)

حسود گذشته از اینکه هنر و دانش و دوات مندی و کاردایی مردمان را نامرز انگاشته و کسی را با آنچه دارد سراوار می انگارد و حتی در جلوه های طبیعت و کوهی چهره و خوبی رخسار و شیرینی گفتار دیگران رشك برده و بدین روی روان و کالبد خویش را همواره رنجور و اشاد میدارد :

« حسود همیشه اندوهگین ود ، چه بچیر مردمان عماك باشد و خیر حاق »
« منافی مطلوب او بود و هر گر خسر از حلق مرفع و مقطوع شود ، پس غم و اندوه »
« او را انقطاعی و آنتهایی صورت بنندد . » (اخلاق اصی)

حسد نقصان و عمی دیگر آمد	حک از جماعه مدنها بدتر آمد
بگفتار بزرگان پیروی کن	حس پیرون کن از دل خسروی کن

و انوری گوید :

لاف مردی زند حسود و لك	شر رايت شد چو شر عربن
حسد کسی شود ضعف فوی	بورم کی شود برار سمن ،

بیشتر نهمت ستر و ارا گوئی ها که مانه مردم پرا کنده گشه و چگوئی ياك و هستی بی آلابش کسان را لکه دار ساحه و مدنامی می آلابد ، همه آنها بر حاسه از حسد ورزی دوان و رشك آوری بست نظر تاسب . این پاینده رده عوض آک ، مردگانی آری و مند یا بدبکر و و ندیبای اشخاص رشك برسد و آنها را ساد بدگوئی و سرزش بگیرد ، بهتر آست که ناده ای بارك بین در پیداش به شرم و رازدگی آنها نگرسته و دریافته که از چه راه و چگوئی این کسان به سود و بهره با نهار و دانشوری رسیده . آنان بر ممان روش را برمه کند و وان خویش را از ریح این ناستوده خوی بر هاند . بزرگ و درخورد ارزگی آکس آتک

در پیشرفت کسان کمک کار گردد ، به آنکه دامن گیرشان گشته و بکوشد تا از پیشرویشان جلوگیری نماید :

حسد را سوی جان و دل مده بار که حاسد را باشد هیچ مقدار
(امر خسرو)

و در تاریخ جهانگشای جوینی آمده :

« حقد و حسد مظهر و عیدی معایب است و منشی مساوی و مساب و تولد آن
از نتیجه دناوت همت و خساست طبیعت است . »

حسودی آنکه رو آور درشتی گفتار و زشتی کردار خود شود ، زبان پند گوئی
گشوده و هنر بمائی هنر وران و دانش دانا یان را با چیز و کم قدر می نماید
و نابکر دار ترین خصلتی را که حسد بر می انگیزد ، این است که حسود نمیتواند
کسی و چیری را جز از خود و فراهم داشته خود دوست داشته باشد .
و نویسنده مشهور ، **جاحظ** درباره حسد گوید :

« الْحَسَدُ عَقِيدُ الْكُفْرِ وَحَلِيفُ الْبَاطِلِ وَضِدُّ الْحَقِّ ، مِنْهُ تَوَلَّدَ

الْعَدَاوَةُ وَهُوَ سَبَبُ كُلِّ قَطِيعَةٍ وَتَفْرِيقِ كُلِّ جَمَاعَةٍ وَ قَاطِعِ كُلِّ رَحِمٍ
مِنَ الْأَقْرَبَاءِ وَ مَحْدِثِ التَّفْرِيقِ بَيْنَ الْقُرَبَاءِ وَ مُلْقِحِ الشَّرِّ بَيْنَ الْحَلَفَاءِ . »

برخی از حنایت هارا حسد سبب میگردد ، بدان رو که حسد برمی انگیزاند
خشم را و وادار میسازد حسود را پاره ای از نا کاربها و گاهی در رسیدگی و باز-
رسی هائیکه شده ، دیده شده است که تنها رشك ورزی و حسودی باعث جنایتی
گشته و تیره روزگاری و پریشان سامانی کسان را فراهم ساخته است .

پیوسته بداندوز این آزمون باشید که بحسد ورزی خویشتن را نیالائید ،
زیرا که حسد کاهش تن و آزار رواست .

و دستور خردمند ، **بوذرجمهر** اینگونه اندرز دهد :

« حسد کاهش تن است و حاسد راهر گر آسایش نباشد ، که با تقدیر خدا ایتعالی
دائم صمگ باشد و اجل نا آمده ، مردم را حسد بکشد . » (تاریخ بهمنی)

و از آیه های قرآن کریم است :

« آمَّ يَحْسُدُونَ النَّاسَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ . »

و این پاره از شعر را نسبت به فردوسی داده اند :

و کرداری خرد دستور خود ساز	بگوش هوش بشنو نکته ای خوش
مشو با هفت کس دمساز و همراز	همیشه نا توانی ای برادر
بخیل و کاذب و نا اهل و غماز	حسود و بی وفا ، نادان و ظالم

و دیگری گوید :

يَكْفِيكَ مِنْهُ لَهَيْبُ النَّارِ فِي كَبَدِهِ	دَعِ الْحُسُودَ وَمَا يَلْقَاهُ مِنْ كَمَدٍ
وَإِنْ سَكَتَ فَقَدْ عَذَّبَتْهُ بِيَدِهِ	إِنْ لُمْتَ ذَا حَسَدٍ نَفْسٌ كَرْبَنَةٌ

شاید بیشتر دشمنی و کینه توزیها پیاگشته از حسد است . حسود در برابر هر گونه پوزش و نرمی بخشایش روا نمیدارد و بکینه پرداختن و بدیرا نافراموش نمودن ، خوی زشت حسودان است .

و انوشیروان شهریار ساسانی اندرز فرماید :

« با مردم نا آزموده گفت و شنید مدارید و از مردمان کینه ورز و حسود نا امیدوانید دوری جوئید . »

خدای تخم حسود از جهان بر اندازد

اگر حسود نباشد جهان گلستان است

و نا گفته نماند که غبطه ورای حسد است ، غبطه آنست که افسوس بر عمر رفته و یا حافظه از دست داده برد و یا بر دوران جوانی و شاد کامی و از اینگونه دریغ خورد و یا در پاره ای از زمان که با دشمنی سرو کار پیدا میشود ، یا بهروری برخورد میگردد ، افسوس دست میدهد که چرا عمر بیادسانی گذشته و زندگانی میوه شادایی نداده است .

و استاد فلسفه ، خواجه نصیر در اینمعنی فرماید :

« بدانکه فرق باشد بین غبطه و حسد ، چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی **که** از غیری احساس کرده باشد در ذات مغطبط بی تمنای زوال آن از او و حسد با تمنای زوال بود از او . » (اخلاق ناصری)

باید دانست که چشم همچشمی و رقابت در آموختن دانش یا فرا گرفتن صنعت یا در پیشبرد بازرگانی و از اینگونه سوای حسدند ، چرا که چشم همچشمی در اینکارها پیشرفت هر رشته از کار کمک کار میگردند و حسودان و رشك ورزان نیستند مگر تنی چند که برون از کاردانی و هنراند و همواره با تن آسائی و تبلی بسر برده همینکه همکنان آنها در پرتو رنج فراوان و کوشش در کار اراج و نمودی را بدست آوردند ، رشکشان بجنبش آمده با نهایت زبونی و در ماندگی حسد ورزیده و از هر گونه نهمت گوئی و افترا بندی دریغ ندارند ، ولی حقیقت پنهان نمانده و این بیخردان در اندک گاهی بد خوئی خود را فاش و رسوائی خویش را جلوه گر میسازند :

هر آنکس بر در رشك نادان بود همیشه بر او بهخت گریان بود

حسد مرد را دل بدرد آورد همه محنت و آه سرد آورد

گرچه دانایرا این عقیدت است که : اگر کسی حسد نداشته باشد ، بهروری

و کار نمائی نمیرسد .

و این یمن گوید : بی هنر آنکه کسش نیست حسود .

با این همه ، حسد خوئی است اهریمنی و فرزاسگانت آرا ناسنوده و

خردمندان در شماره گناهان بزرگ داشته اند و تنها وسیله ای که در برابر

گشتن و گرفتار شدن بحسد ورزان مؤثر است ، شکیب نمودن و بردباری کردن

است ، بدان رو که باندک صبری حسود را ، حسدش از پای در آورد و دوچار نیره

روز کاریش سازد :

إِصْبِرْ عَلَى كَيْدِ الْحَسُودِ فَإِنَّ صَبْرَكَ قَاتِلُهُ

كَأَنَّ تَارِ تَأْكُلُ نَفْسَهَا إِنْ لَمْ تَجِدْ مَا تَأْكُلُهُ

حکایت :

« آورده اند که : باربد مطرب خسرو پرویز را غلامی بود که در فن " ایجان سرآمد اهل زمانت شده بنغمات شور انگیز در میانه مستمعان رسدحیز افکندی و خسرو را از وی حظی وافر و ذوقی متکاثر بودی . باربد را بروی حسد آمده بقتلش اقدام نمود . چون این معنی را خسرو تحقیق فرمود بغایت برآشفته گفت : ای بدبخت التذاذ فس من صفی از نعمات سحر آمیز تست و صفی از تقریرات طرب انگیز وی و بجرای آنکه صفی را منقص ساختی خود را در ورطه عنا اداختی . فی الفور بقتلش فرمان داد ، او سراسیمه شده گفت : ای خداوند جنایت من چندان نیست که جنایت تو ، چه که من از روی جهالت عیش ترا تنصیف کردم و تو از روی داناالی تنقیص خود را تضعیف میفرمائی :

نصف از عمر خویش کم کردم بر خود و عمر خود ستم کردم

خسرو را این سخن ، سنجیده و پسندیده آمده از سرخون او در گذشت . «
(تاریخ نگارستان)

گفتار چهارمین

زیگی کردن

أَحْمِنُ إِلَى النَّاسِ تَسْتَمِيدُ قُلُوبَهُمْ
فَقَالَ مَا اسْتَعْبَدَ إِلَّا نَسَانُ إِحْسَانُ
(ابوالفتح سنی)

آدمی اگر بایگی نگرود و کرد بکوکاری نگرود ، مایهٔ آذیت را شناخته
و پایهٔ آبریزش را بر سروری خویش و بنیاد جهان را بر کمال اسوار خواهد
داشت آنکسان که با اخلاق باند دست یاشه و روان خویش را یاسده بسی از فر خو
و برتری فرار داده اند ، بکوکاری همانند الهام بر ادراک آنها ناپس نموده و همواره
در گفتار و کردار پیرو بکروشی و خرش اندیشند :

همی تا توان راه یسکی سپر	که نیکی بود مریدی را سپر
بدی گر - کردن توان با کسی	جو یکی کنی هزار آید بسی
چنان زی که مور از تو بود بدرد	نه بر کس نشاند راه از تو کرد
مکن بد که چون بدترا کار بود	پشیمای از پس نداردت سود
کسیکه بکو نام میرد همی	زمرگش ناسف خورد عالمی

اخلاق روحی

نکونامی از گیتی آنرا سزا است که کردار او خوب و گفتار راست
(اسدی نوسی)

و در قرآن شریف است :

« إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ . »

و شهریار بهرام گور فرماید :

« اگر ما مرغ دلهای آزادگانرا بدانه احسان در دام امتنان نیاوریم و خاطرهای پریشیده را بنیکی آرامش ندهیم ، بیچه وسیله دیگر صید دلهای نوانیم کرد . »
(بهیره)

آنکسکه علم بنیکنامی افراشت در مزرع دهر تخم نیکوئی کاشت
نیکو نامان زنده جاوید اند مرد آنکه بمرد نام نیکو نگذاشت
(یعقوب ترکمان)

و از گفته های آئینی باستان است :

« ما پندار نیک ، گفتار نیک و کردار نیک را که در اینجا و جا های دیگر بعمل آورده شده بزرگ میشماریم ، چنانچه ما خود با غیرت برای نیکی میکوشیم . »
(اشم وهو)

« کوروش گوید : براستی چنین مینماید که : نیکو کار باید روزگارش »
« بهتر از زشتکار باشد و هر که اکنون از کامرانی و خوشدلی روی میگردداند »
« از برای آن نیست که در آینده نیز هرگز پیرامون شادی و کامرانی نگردد ، »
« بلکه برای آنستکه از اینرا برای آینده خود روزگار خوشتری فراهم سازد . »
(اریخ کرغون)

و ابن مقفع نگارد :

« هر زمان که پویای آن گشتی که از نیکی نمودن کسیرا بهره مند سازی ، نخست باید نفس خود را از هر گونه هوا و هوس که وسیله انصراف از نیکو کاریند پالنه سازی . »
(اقباس از : ادب الصغیر)

و برترین شاعر ایرانی ، فردوسی فرماید :

نیکی کردن

جو نیکی کنی نیکی آید برت
 نکوئی بهر جا چو آید بکار
 ستوده تر آنکس بود در جهان
 دراز است دست فلک بر بدی
 هر آنکه کت آمد بید دسترس
 پیا تا جهالت را بید نسپریم
 بنام نیکوگر بمیرم رواست
 نباشد همی نیک و بد پایدار
 بدی را بدی باشد اندر خورت
 نکوئی کن وز بدی شرم دار
 که نیکش بود آشکار و نهان
 همه نیکوئی کن اگر بخردی
 زیزدان ترس و ممکن بدبکس
 بکوشش همه دست نیکی بریم
 مرا نام باید که تن مرگ راست
 همان به که نیکی بود یادگار

انسانیت فرمان میدهد که نیکی کردن خو نموده و چنان در نکو کاری ورزیده شویم که این فرخوری ایزدی را سرشت پایدار خویش داشته و برون از هر گونه چشم داشت بنوع خود بدون توجه بکیش یا بملیت نیکی نموده و تا بتوانیم همه آفریده شده های آفریدگار خوبی بجا آورده و بدی و ناپگرداری را یکسره از پیشگاه زندگانی دور سازیم .

و استاد بزرگوار ، **خواجه نصیر** فرماید :

« محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع ، آن بود که از روی حریت کند . چه ذکر جمیل و تنای باقی و محبت عموم مردم خود بانبیت حاصل آید اگر چه مقصود نیت او نبود و گفته ایم : کسیکه نفس خود را دوست دارد احسان کند . »
 (اخلاق ناصری)

و **ابو سلیمان** دارائی گوید :

« هر که در روز نیکی کند در شب مکافات یابد و هر که در شب نیکی کند در روز مکافات یابد . »
 (تذکرة الاولیاء)

و نیکو سروده است ، **عبدالحق غجدوانی** :

چون میگردد عمر کم آزاری به چون میدهدت دست نکو کاری به

اخلاق روحی

چون کشته خود بدست خود میدروی تخمی که بکوتر است اگر کاری به
دهش و بخشایش بسی سود بخش و ارزنده اند ، ولی بیکی کردن درختی
است که سخاوت ، بخشایش و مانند اینها شاخه های سودمند آند . دهش تنها
باز بیچیزان را بر میاندازد و بیکی برتر از آنست ، چرا که هر آنچه را که بنام
خوبی ، خواه دستگیری ، کمک کاری ، تیمارداری ، دلجوئی ، فراهم ساختن
آسایش ، برافکندن ریج و از اینگونه کردار های فایده انگیز را رویه مرتبه بیکی
گویند و خدمت بنوع هر چه باشد در شمار بکو کار است .
وجه زیبا و دل پسند و عاطفه آور است ، این جگانه :

الا گر طلبکار اهل دلی ز خدمت مکن بگزمان غافلی
بر انداز بیخی که خار آورد در حنی پرور که بار آورد
خواهی که باشی بر آکنده دل پراکند گمار از خاطر مهل
بر رگی رسالت به محتاج خیر که ترسد که محتاج گردد غیر
فرماندگان را درون شاه کن ز روز فروماندگی دشمن
پدر مرده را سایه بر سر و کن غارش بفشان و وارث مکن
بر رحمت بکن آتش از دیده پاک بشفتت بنهش ناچار مانا
(۱۰۰)

خوش نای در بکم کاری است و بسکن است کسی از تنه کردن بر سر
وجه بسیار رسیده شده که پادشاهان یکی کرده اند و در زمان که پادشاهان
پادشاهان اند . او را در او را و او را و او را و او را و او را و او را
در گنجینه خاطر شمارد . در آن که محتاج به ...
که کردار آن را روزگار و افسوس دهد . زنا وی در آن شوی که ...
برای آینده ذخیره سازی

مکن بدک ، این فرجه ...
به و نك ...
(۱۰۰)

نیکی کردن

و این اندرز سودمند در قابوس نامه یاد شده :

« بدانکه نیکی کن و نیکی فرمای دو برادرند که پیوند زمانه ایشان را نگسلد
و بر نیکی کرده پشیمان مباش که جزای نیکی و بدی هر دو در این جهان و در آن
جهان بتو برسد پیش از آنکه تو بجای دیگر شوی و چون تو بکسی نیکی کنی
بنگر که در وقت نیکی کردن چندان راحت که بدان کس رسد در دل تو نیز خوشی
و راحت پدید آید و اگر هم با کسی بدی کنی ، همچندان رنج که بدان کس رسد در
دل تو نیز گرانی و ضجرت پیدا آید . »

نیکی خواه و نکو منش درمانده نگردد و رشته دوستی را همگان هم پیوند
داشته و همه گاهش از آسیب نگاهداری نموده و همیشه بکمک کاریش وفادارند .
پس نتیجه پایداری که از آدمی بجا میماند و نامشرا در اندیشه ها میگذراند ، همانا
نکو کاری و نیک پایداریست و فروتر آنستکه بدی بدکاران را بخشاید و تا بتواند
بیکرا پاداش بدی قرار دهد .

و سخن سنج شبوا ، کمال اندین اسمعیل گوید :

همیشه نعمت دیبا بسوی آن یازد
که او جزای بدبها بنیکوئی سازد
در آن مقام که آسیبی از کسی رسدش
در آن بکوشد کورا بناز بنوازد
از آن درخت چنین سایه دار و نار و رات
که میره بخشد آرا که سنگش اندازد
سر پرستان هر خانواده را آسزد که نیکی کردن را بکسانی که گرد ویند
سر پرستان هر خانواده را آسزد که نیکی کردن را بکسانی که گرد ویند
آمرحته ، تا همگان آنها نکو کار و خوش کردار بار آیند و آن خاندان برومند
و ار چند زیسته و راه بیعی شایستگی و زهر و سر افرازی شود :

ز اقبضای دور کردان گر پدید آید ترا
چند روزی در جهان ر قول و فلهای دسترس
بشنو از این یهین بندی بغایت سودمند
با سلاطین عمرا گرداری بسر بردن هوس
بدنگر و بدکن با هیچکس در هیچ حال
تا نه بد گویندت و نه نیز بنای بد ز کس
این گفتار سزای آن دارد که خود کتابی جدا گانه گردد ، بدان رو که نسبت

به نیکی کردن هر چه نگاشته آید در خور بسی از شایستگی است و اینک برای آنکه در این گفتار سخن بدرازی نکشد بهمین جا پایان داده و گوئیم: آنچه را که نوع از آن بهر مند و با سود شوند، آنرا باید بنام نیکی بجا آورد و نیک فرجام و خوش عاقبت آنکس است که: **بر کسان آن پسندد که بر خویشتن میپسندد:**

یاد دارم ز پیر دانشمند تو هم از من یاد آر این بند
هر چه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگران میسند

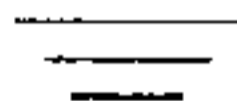
حکایت:

« حکایت کنند بر روزگاریکه متوکل خلیفه بود در بغداد، او را بنده‌ای بود فتح نام سخت لجیب و روزبه، خوش روزی و خوشخوی و زیبا منظر و با زیب و فر که همه هنرها آموخته و دانسته بود. متوکل او را فرزندی پذیرفته و از فرزندان او را عزیزتر میداشت. فتح خواست تا شنا کردن آموزد. ملاحان آوردند و او را در دجله شنا می آموختند. فتح کودک بود و بر شنا کردن دلیر گشته بود چنانکه عادت کودکان است از خود چنان مینمودی که بیاموخنم. روزی تنهایی و بدون همراهی ملاحان در آب دجله جست نا شنا میکند، آب سحت تند میآمد، فتح را بگردانید. فتح چون دید که به آب بر نمی آید چندانکه دست و پا زد چاره ای ندیده بیچاره شد و با آب بساخت و بر روی آب همیرفت، در کنار دجله سوراخی دید دست و پائی زد و خود را در آن سوراخ افکند و در آنجا بنشست، با خود گفت که: خداوند خواست که از این ورطه جان بجا بدم و هفت روز آنجا بماند. روز اول متوکل را خبر دادند که فتح در آب دجله جست نا شنا کند غرق شد. متوکل از تخت فرود آمد و بر روی خاک نشست و ملاحان را بجواید و فتح را از ایشان خواست و گفت: هر که او را بیاورد، هزار دینار بوی دهم و سوگند یاد کرد که تا او را نبینم غذا نخورم. ملاحان در دجله افتادند و از هر طرف غوطه میخوردند و در هر جای او را می طابیدند، تا بعد از هفت روز اتفاقاً ملاحی بدان سوراخ رسید، فتح را زنده دید شاد گشت. گفت در همین حالتین

نیکی کردن

تاسماری بیاورم . در حال پیش **متوکل** آمد و گفت : ای خلیفه اگر **فتح** را زنده
بیاورم مرا چه دهی ؟ گفت : پنجهزار دینار ترا دهم . ملاح گفت : او را زنده یافتم ،
سماری بردند و او را آوردند . **متوکل** آنچه ملاح را وعده داده بود در حال
بداد ، بعد از آن وزیر را گفت : در خزینه رو و آنچه در خزینه هست بشکرانه
این نیمی از آنرا بفقراء و درویشان انفاق کن . آنکه گفت : تا غذائی بیاورند که
هفت شبانه روز است که چیزی نخورده ایم . **فتح** گفت : من سیرم . **متوکل**
گفت : مگر از آب دجله سیری ؟ **فتح** گفت : در این هفت روز و شب فریب
بیست نان هر روز بر طبقی فرود می آمد و من جهد میکردم و از آن طبق دو سه
نان می گرفتم ، ژانگانی من از آن بود و بر روی هر نانی نوشته بود : **محمد بن**
الحسن الاسکافی . **متوکل** گفت : در شهر ندا کنند که : کیست آنکه هر
روز نان در دجله می افکند ؟ که امیر المؤمنین خلیفه با او نیکی خواهد کردن .
روز دیگر مردی آمد و گفت : منم آنکس . **متوکل** گفت : بچه نشان ؟ آنمرد
گفت : بدان نشان که نام من بر روی هر نانی نوشته بود که : **محمد بن الحسن**
الاسکافی . **متوکل** گفت : شان درست است ، اما چند گاه است که تو این نان را
در دجله می افکنی ؟ مرد گفت : یکسال است . گفتند : غرض تو ایدر این چیست ؟
گفت : شنیده ام که : نیکی کن و برود افکن که ترا روزی بر دهد ، مرا نیکی
دیگر نبود اینکه توانستم کردم ، گفتم : تا خود چه بر دهد ؟ **متوکل** گفت : آنچه
شنیدی و آنچه کردی اکنون بشمر آن رسیدی ، او را در بغداد پنج یاره **ملك**
داد و مرد **بسر املاك** شد و محتشم گشت . »

(قابوس نامه)



دنیا دوستی = توانگری

مردم فرزندان دنیا هستند و سرزنش
توان کرد فرزند را بدوست داشتن
مادراً (علی م)

دنیا خانه بشر و این خانه باید همیشه آبادان و تهی از درد و رنج باشد .
هر گوشه ای از این جهان پهناور را گروهی نشمین گاه ساخته و آنرا میهن و
کشور خویشتن می نامند . دوست داری میهن و فداکاری در راه فراهم ساختن
بزرگی و نام ، بر خاسته از همان دل بستگی بدینا بوده و کوشش در بر انداختن
وبرائی و پیا آوردن آبادانی و تمدن و در خور آسایش نمودن کشور تنها برای
آنست که همگان بزرگانی برومند و حیات آبرومند خویش علاوه داشته و بمان
گونه که بزرگان گفته اند : آدمی دنیا را مانند بار دوست دارد و ویرا گردبری از
این دوستی نیست

و قرآن کریم فرماید :

« وَلَا تَنْسِي نَصِيحَتَكَ مِنَ الدُّنْيَا »

اندیشه ای که دنیا را باروا بسایند و پندار بکا جهان را د نمود انگارد و باین
جزء از آفرینش بدیده با چیزی بگرد یکسره باید نابود شود ، زیرا که این
نا بخردی در خور نابودیست و جهان آفریدگار همواره در کنار پایداری . آن

۱ - النَّاسُ آتِنَاهُ الدُّنْيَا وَلَا يُلَامُ لِرَجُلٍ عَلَيَّ حُبِّ أُمَّيْهِ . (صحیح البیضا)

سست اندیشان که دنیا را جایگاه رنج و تیره بختی و کانون درماندگی و سختی می پندارند ، این کسان گفته خود را باور نداشته و رهزن کامیابی و رستگاریند و بهوای نفس این اندیشه بی ریشه را در دماغ ساده لوحان پراکنده دارند ، اگر گفته خود را باور دارند چرا زنده بودن را بر مردن برتری میدهند و همینکه بفکر مرگ می افتند از آن ترسناک اند . این جوکی منشان همیشه از نوش های طبیعت بهره ور گشته و در برابر ناپسندیها سخت افسرده و در پیشگاه شادی و آسایش مانند دیگران خرم و خشنود میگردند .

آن اندازه که بدگوئی دنیا را بگوش بشر خوانده و بنکوهش جهان پرداختند ، اگر بایدار زیستن اثرهای وجود و از زندگی کوشش در کار و سودمند بودن مردمی و اجتماع را یاد آور میگشتند ، بر آن باشید که تمدن کنونی تا آنجا بلندی یافته و آن اندازه اوج گرفته بود که آنرا برای سالهای بسیاری دیگر پیش بینی میکنند . در خمیره آدمی میل بهستی و باقی بودن سرشته است و از هر فرعون سالخورده ای پرسید که مردن را خواهی یا زیستن ؟ البته پاسخ این چنین پریشی همواره دو می است ، جز این باشد بخرد آدمی باید خندید و ویرا ناسپاس بمواهب طبیعت و بخششهای یزدانی دانست :

جامی آمد در این سینیج سرای	زینت مرد عقل مادر زاد
اگر این نیست شیوه هنری	کرده حاصل ز خدمت استاد
اگر این نیز نیست سیم وزری	که شود پرده پوش عیب و فساد
اگر این نیز نیست صاعقه ای	که کند بیخ عمرش از بنیاد

(جامی ، اقتباس از این مقطع)

برخی از اندیشه های پوچ بی پایه در دماغ پاره ای از مردمان لالایی پرمدها ریشه دوانیده و جهان را نبر زنده و این گردنده از گردون را هیچ و پوچ انگاشته و بدبختانه این ستمسطة تاریک نیز صفحه های کتابی چند را بنام عرفان انباشته داشته و بر آند که : در دنیا آسایش نقص نبسته و نیک انجامی و خوش کامی جز خیالی پیش نیست و جهان همواره پر از درد و رنج جاویدانست . این گفته ها بیستی بخش ،

هستی آدمیان و ویران کن گینی و مایه تیره کاری و سیه روزگار است . در راهرو
زندگی هر کس بدین نمونه از اندیشه رسید از شاهراه زندگانی که آبادانی دنیا
و بکامرانی نمودن در آنست برکنار مانده ، چرا که اگر دنیا بدبود خدا آنرا
نمی آفرید . زبیر و نسزد که ناسپاسانه بافریده آفریدگار بددینی نگریست .

و در مرزبان نامه بعنوان گفتگوی : دیو با دینی نوشته شده :

« دیو گفت : دوستی دنیا از بهر چه آفریده اند و حرص و آز بر مردم چرا
غالب است ؟ دینی گفت : از بهر آبادانی جهان است ، که اگر آز نبودی و
دیده بصیرت آدمیرا بحجاب آن از دیدن عواقب کارها مکفوف نداشتندی ، کس
از جهانیان غم فردا نخوردی و هیچ آدمی بر آن میوه که مذاق حال با بعد دریافت
طعم آن خوش دارد هرگز نهالی بزمین فرو نبردی و برای قونی که در مستقبل ،
حال مدد بقای خویش از آن داند تخی نیفشاندی ، سلك نظام عالم گسسته
شدی . بلکه یکی از این نقش ها در کارگاه ابداع نمودی و تار و پود مکونات
در هم نیفتادی . »

و یکی از بزرگان گوید :

« هرگز منصف نرازد دنیا ندیدم که ناتواورا خدمت کی ترا خدمت کند . »
نمایش طبیعت لذت بخش و زندگانی آبیخته باشادگانی و شیرینی است .
اگر پیش از آنچا را که روا و بیجا است نبراهیم و در دیدن ، آز ، طمع و دیگر
بد اخلاقها فرو برویم و مملی را ندای داده نمازیم و بایرده با انکار بپوش
جهان معرفت و فرهنگ را ناریک نداریم ، بشایستگی و سعادت دست دبیا ،
بشرط آنکه سعادت را بشناسیم زیرا که سعادت همواره در گذرد . دور زنده و دانش
درون که ماده پرستی و طمع ورزی پرده پوش است ، ما را از دیدن رنای سن و نگاری
و سعادت باز میدارد :

وَ إِنَّمَا رَجُلٌ الدُّنْيَا الدِّي شَجَرَتٌ لَمَّا التَّجَرُّ رَبُّ رَأَى إِلَيْهِ فَمَنْ تَشِيْمُهُ

يُغَارُ لِلْحَقِّ لَا قَسْرًا وَلَا طَمَعًا بِسْرُورَةٍ أَوْ بَجَاهٍ فِيهِ رَغْبَتُهُ
لَكِنَّمَا الْمَالُ وَالْبُجَاهُ اخْتِصَاصَهُمَا بِالْحَازِمِ النَّدْبِ إِنَّ صَحَّتْ طَوِيلُهُ

همینکه جنگهای صلیبی و ارضت و آن کشمکش تاریخی پایان پذیر گردید،
عالم غرب و جهان مسیحیت از آن برد پندی بسزا گرفته و از روش خرافت‌ورزی
دیربزه خویش بخود آمده گوئی خفتگانی بودند که از خواب غفلت برخاسته و با
شنایی فراوان بسوی کوشش در کار و فرا گرفتن دانش و پرورش شتافتند. تارفته
رفته بدین پایه ازدانائی و بزرگی کنونی رسیدند.

ولی عالم شرق، یکباره دچار سرکیجه و گرفتار سستی گشته و همگان بچرت
اندر شده و یکسره قرنها و المیدند و اگر گاهی نیازمندی و تنگدستی میخواست
آنها را بخوبیستن و چگونگی خودرو آور سازد، اندیشه‌های جور و اجور عرفانی
آنان را در جهان: سیر و بلوک، و آمد و شد در مرتبه‌های وهمی قوس صعود و
قوس نزول و ترهانی چند از اینگونه، جلوگیر تکان خوردن و خود پرداختن آنها
میگشت. در این اندیشه‌های خواری آور فرنها فرو رفتند، تا بدانجا که از پای تا
سر از خرد و کلان غرق در احتیاج و درماندگی گشتند: تا دنیا را تا چیز انگاشتند
بی همه چیز شد.

آن روزگار اینکه جهان غرب همه‌روزه اختراعی نوین بدینا ارمغان میفرستاد
و دانهائی حرکت وضعی و انتقالی زمین را پایدار میساخت و دانشمندی صنعت چاپ
را بجهایان ارزانی میداشت و رفته رفته بار بر دوش بخار گذاشته میشد، شرقیان
هریک بخرافات دجاری و برخی با جنگیر و شمال و چرند سازی مانجمان و عرفان
باقی صوفی مشربان دست و گریبان بودند، چرا؟ برای آنکه دنیا را جهشت
کافران میدانستند و آن پند هائیکه بزرگان کیش در باره آبادانی دنیا و سعی و
عمل در آن داده بودند، همگی آنها را بوادی فراموشی افکنده یا روپوش موهوم

بدان پوشانیده .

و این کربنه از قرآن را کسی بخاطر نیاورد :

« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ . »

و در حدیث آمده :

« اَعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ فِيهِ أَبَدًا . »

و علی ع فرماید :

« الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَّقَهَا وَ دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهَمَّ عَنْهَا وَ دَارُ غِنَى

لِمَنْ تَرَوَدَ مِنْهَا فَمَنْ ذَا يَدْخُلُهَا . » (نهج البلاغه)

آری دنیا پسندیده اهل خرد و سزاوار است که همگان در آبادانی آن کوشند .
بشر برای کمک بنوع خود و بر انداختن رنج از جهان و بر پا ساختن آسایش جاودان
بدنیا آمده ولی در این آمد و شد نیایستی در خوشگذرانی بسیار کوشید و بکسره
در ناز و نعمت فرورفت ، بلکه سزاوار است که همیشه روزنه‌ای از معنی و باطن بینی
در دل باز گذاشت که هوا و هوس چیره نگشته و آدمیت و حقیقت دستخوش زرق و
برق مجاز پرستی نگردد .

حکایت :

« فریدون چون ضحاک را بر انداخت و بر تخت شهرباری بنشست ، فی الجمله
تغیری در آئین آذرهوشنگ نخستین داده و پاره‌ای از خیالات ، وحدت وجودیان
را که همچون جوکیان هند سعادت حقیقی را لازمه بدبختی در دنیا و ریاضت
کشیدن میدانستند و همه امور خود را بقضا و قدر حواله میکردند ، از ذهن اهالی
پیرون ساخت و مردم را از طلب مسکنت و هوای درویشی و حب تنهایی و کسالت و
ترک دنیا که در اواخر آجامیان در ایران پیدا شده بود ، منصرف داشته بیخیال
صمارت و زراعت و آبادانی و خوشگذرانی و اصلاح امر معاش انداخت . »
(آئینه سکندری)

اما، توانگری :

لاله را گفتم ای عروس چمن صورتت خوب و سیرت نیکوست
 از چه رو داغ هست بر دل تو مگر ت زحمتی رسید از دوست
 گفت نی نی که زر ندارم زر زر که اسباب شادمانی ازوست
 غنچه را بین که خرده ای دارد می نگنجد ز خرمی در پوست
 تنگدستی و نیازمندی سر همگی بد خوئیها و بی چیزی و درویشی برپا کننده
 بیشتر از مفسده ها و یگانه سبب برانگیختن بسیاری از بیچارگی هائست که آدمی
 بدان دچار و پدید آور نا کامی و درماندگیست . احتیاج و پریشانی از هر درد
 و رنجی درد ناک تر و دنیا بدیده نیازمندان بی برگ و نوا از هر دوزخ و جهنمی
 هراسناک تر است .
 و بدین روی قرآن شریف فرماید :

« إِنَّمَا الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا . »

دولت سبب گره گشائست پیروزه خانم خدائست
 فحشی که بدو جهان گشادند در دامن دولتش نهادند
 بسی دشوار است که بتوان محتاج را وادار بپاکدانی و بی آلابشی نمود
 و این ارمان آنگاه بهایه کردار میرسد که حاجت مندان تهی دست یا بیدان
 برکشایش کوشش و کار بگذارند و در گذران و زندگی میانه روی را بکار بندند،
 تا بدینوسیله توان یابند که از نیاز خویش کاسته و آرام آرام بی چیزی خود را
 فرو نشاند و پیروزی نمودن باین دو کردار چندان دشوار نیامده و هر کس که
 گرفتار تنگدستی شود ، در خود توان پیش برد آنرا دارد :

أَنْفَقَ بِمِقْدَارِ مَا اسْتَقْدَتْ وَلَا تُسْرِفْ وَ عِشْ فِيهِ عَيْشَ مُقْتَصِدٍ
 مَنْ كَانَ فِيمَا اسْتَقَادَ مُقْتَصِدًا لَمْ يَفْتَقِرْ بَعْدَهَا إِلَى أَحَدٍ

اخلاق روحی

دارائی و بیاضی و دینائی و دنیا بر می دولیان ناگوار و آنکس ~~که~~ نهی دست
گمب گمش دار و ده نماز بیست و آزموده ای گوید : برای آدمی بدنگ ترین
دوست ، ثیوتی است که در کینه دارد

إِذَا قُلَّ مَالُ الْأَمْرِ قَلَّ صَدِيقُهُ وَأَمُّ نَعْلٍ فِي عَيْنِ الصَّدِيقِ لِقَائُهُ
و دیگر کسی که بد

أَلْبَابُ تَهْمٍ دُونَ مَا تَهْمُ وَالْأَقْمَرُ يَهْدِيكُمْ تَاتِ الْعُرَى وَالسَّرْفُ

در حوی بیرون آورد آورد و اگر بی و گویند در در انداختن یا زبندی
و دست یابی - و آن ، آسانان و شماران پس آموذهای ، بار کرده و همه ننگ زبان
در اجدهی را بار ، رستی و آ وائی در سه

و این بیون کر

مرد آرد در است بر چه هر سجوی و عا و ود است
مختر آن کسی به که از ایمان نماش است
و آنکه نتاج جان شاه ارباب بر ح با عام و عالی است
و با بی سره

دشمنه آنکه این و دعدتین آدمی در ح با عام و عالی است
مختر آن کسی به که از ایمان نماش است
و آنکه نتاج جان شاه ارباب بر ح با عام و عالی است
و با بی سره

که ا در ح با عام و عالی است
اندا که از ایمان نماش است
که در بر ح با عام و عالی است
ما را زاد و با بی سره

وانگری

درد مقل حال را بوقف گفتار ، اگر خود 'در' چکاند بسیار گری شمرد
و ضایل او را 'مکر' داند . اگر وقتی مرونی نکار دارد ، نادرش خوانند
و اگر امناعی نماید حیل و اگر مراعاتی نماید سبب دارد و اگر مواساتی
ورزد مقبول یفتد . اگر حلیم بود سددلی مدسوب شود و اگر تحاسر کند ندیوانگی
موسوم گردد .

و باز مرد توانگر را چون اندک هری ود آ را بررگ دارد و اگر اندک
دهشی از او بیند شکر و سای بسیار گویند و اگر حیل باشد کدحداسر و دانا
گویند و اگر سحنی به روحه گویند صد تاویل و لیل آ را بگو و ناسته
گرداند .

در کارزار زندگانی آن که پشت کار دارد و کورس برای راحم دست
توشه و تکاپو جهت بدست آوردن روزی نکار می دهد ، همه این دو دگی ها و
چکنده همگی 'حسب و حوشها' این نتیجه میرسد که باید سرمایه جمع آورد
تاسایش زیست

يك گام اگر از محیط زندگی خارج و از گام بدین جهت رسید که
این کوشش دگی و تکاپو ویره آدمیان موده یک دگی رحبات برده و
هر يك سونه خود از کوچکترین سینه های بره بر آرد آرد سوان آن
روی زمین و نه دریا ها پیرو این اصل اند که در آو سرید است و
دنان را از خود دور ساز . این ره سیر یا است و سیر و
چرا با سیر رود کار است ، سیر و کوشش در راه سیر و سیر
حواس و دارائی و عربره ملك ، اصلی است طبی و در هار یست ایار که آسی
پیرو آن وده و - واند بود .

دش سال و ده و سیر و سیر بود	تهی دست را کار و آرو بود
در و سیر و اسباب آرا	چو داری بدست اندرون حواسته
باید دانند که نادر سیر	هرینه چنان کن که نایدت کرد
(در)	

اخلاق روحی

« در صحیفه سلیمان است که : حکمت با توانگری پیدار است و با درویشی ،
« در خواب . که دانارا چون دینار نباشد خلق از آن مُنتفع نتواند شد ، بلکه ،
« خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات باز ماند . »

« مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال ،
(لوامع الاشراف)

با داشتن باینکه نیاز مندی کاهش تن و رلجه روانست و از توانگری بسی
سود ها بدست آید ، ولی سعادت یافتن و بشایستگی رسیدن را تنها در ماده پرستی
و منفعت جوئی نباید جستجو نمود ، زیرا که موفقیت یافتنی ~~که~~ اندازه آن بر
سیاری پول و سنجش آن بر فراوانی دارائی باشد بسی لرزنده و کمتر پایدار
میماند . البته سزاوار آنست که هر کس بجانب پیشرفت و برتری بتازد و این
یگانه نیروئیست که دنیا را تکان داده و مردمی و نمدن را بجلو میبرد ولی شایسته تر
آنست که آرزوها را کوچک و در خور دست یابی قرار داده و سرمایه را در راه
رسیدن بسعادت نه هوی و هوس و روزی بکار انداخت . چه بسیار دیده شده که
ثروت های هنگفت که صرف عیش و نوش و بلهوسی گردیده و کسانی چند را
از کار و پیروی از دانش و کسب صنعت باز داشته و بیشتر این مردمان آنانند که
مُرده ریگ فراوانی از پدران خود بدانها رسیده که اگر ده يك آنرا برای
تربیت و تعلیمشان بکار داشته بودند و شایستگی بدانها می بخشودند ، بارها بهتر
از آن بود که مالی را بنادانی سپرند و تبار و دودمانی را براندازند :

وَقَدْ يُهْلِكُ الْإِنْسَانَ كَثْرَةُ مَالِهِ كَمَا يُدْبِحُ الطَّائُوسُ مِنْ أَجْلِ رِيشِهِ

آنچه را که در وی ایدر سخنی نیست ، آنست که نا جهان بدانگونه که امروزه
میگذرانند ، بگذرانند ثروت بسی سودمند و زر و سیم پایه و پایه همه جور از خوبی
و نیکوئیست :

« ایرانیان باستانی را این عقیده بود که : هر کس پول دوست ندارد ،
« دروغگوست و اگر راستگوئی او ثابت شود مسلماً احق است . »

(اقتباس از : محاضرات الادب)

و متنبی گوید:

لَمْ أَرَّ شَيْئًا صَادِقًا نَفَعَهُ
لِلْمَرْءِ كَالدِّرْهَمِ وَالسَّيْفِ
يَقْضِي لَهُ الدِّرْهَمُ حَاجَاتَهُ
وَالسَّيْفُ يَحْمِيهِ مِنَ الْخَفِيفِ

و حضرت سعدی شیرازی فرماید:

«از معدۀ خالی چه قوت آید و از دست نهی چه مروت . تنگدستان رادست
دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته . فراغت با فاقه نیوندد و جمعیت در تنگدستی
صورت بنهد :

مال گرد آر در نشیمن خاک تا در این کهنه خاکدان باشی
گر بماند که دشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی «

حکایت :

کمال الدین ابن میثم از فلاسفه و علماء بزرگ و در علوم معقول و منقول
بمانند تا بدانجا که : **خواجه نصیر طوسی** از مجلس تحقیق وی فیوضات گرفته
و از این دانشمند طرّفه حکایتی مشهور است که اینمرد جلیل در بدایت امر و عنوان
حال در کنج انزوا و گوشه اعتزال بسر میبرد و خود را بمخالفت ابناء جنس و
مراودت مردم سلسله طالع نمیساخت . علماء عراق که از مقام دانشوری و مراتب
هنر اندوزی او خبر داشتند نامه بوی نگاشتنند که : باذالعجب چگونه است ،
حضرت شیخ اجل و فیلسوف اعظم را با آنومه دانش و مهارت که در فنون فضل
و کمال بهره گشته است ، صیتی کامل و شهرتی شامل بیست و بسا مشیخه و اساطین
که به چون شیخ بر تحقیق مضلات معقول و ناقول قادرند و نه در حل مشکلات
فروع و اصول ماهر ، معذک در اقالیم ارض ذکر می مذکور دارند و در آفاق
عالم اثری مأثور . چون نامه عراقیان به ابن میثم رسید دو شعر بدین مضمون در
جواب نوشت :

انواع علوم بیند و ختم تا مقامی آر چند گیرم ولی درویشی و نهیدستی از نیل

مأمول مانع آمد، پس دانستم که: هنر بی مال سود نبخشد که تمامت محاسن فرزند و مال اصل.

افاضل عراق این نکته نپسندیده و نحاشی کردند و دیگر بار نوشتند که: **ایها الشیخ** ترا در این معنی زلتی افتاده، کمال را بمال چه حاجت است و آموخته را باندوخته چه ضرورت؟ چون مکتوب ایشان بنظر شیخ رسید دو شعر دیگر بدین مضمون در جواب بنگاشت:

قومی ندانسته گفته اند که: مردی بزبان و دل است و من بخردانه گفتم که: مردی بمال و عنال است. آنرا که در هم همراه نیست حتی همخوابه اش را باو التفات نیست.

شیخ این مکتوب فرستاد و خود از دنبال به نیت زیارت ائمه عراق راه آن ملک گرفت، تا صدق سخن خویش بمعایت معلوم دارد. چون وارد عراق شد تبدیل جامه کرد و لباس کهنه پوشیده با همان هیئت موهون و ظاهر زبون یکی از مجالس تدریس که بارباب فضل و مشایخ مشحون بود، در آمد و سلام کرده در ذیل مجلس بنشست. حاضران جواب سلامی بتکاف باز دادند. در أثناء مباحث علمی، مشکلی سخت پیش آمد. صدور نشینان مدرس از کشودن آن عقده فرو ماندند. ابن هیثم از صف نعال بزبان آمد بالبدیهه نطقی فصیح کرده و جوابی رسا فرمود، مستمعان عنایتی بیاورده او را شایسته مخاطبه ندانستند و یکی بلسان سخریه او را سرزنش نمود. بالجمله وقت طعام رسید خوان بگسترده و با یکدیگر مشغول تناول شدند و برای شیخ قسمتی جداگانه در سفالی کردند و فرستادند. چون مجلس بانجام رفت، شیخ نیز از مدرس بیرون آمد و دیگر روز جامه دیگر کوف ساخت و خود را به تیاب فاخر و البسه نفیس بیاراست، عمامه ای عظیم بر سر نهاد و عصائی طویل در کف گرفت و با چندین تکلف بدان محفل عزیمت فرمود، همینکه حاضران آن هیئت و شکوه دیدند پیش از وقت پای خاستند و هر گونه پذیرائی بجای آوردند و شیخ را در صدر نشانند،

نوانگری

چون گفتگوی علمی افتاد ، شیخ علی العمیاء بسخنان فاسد و اقوال کاسد تقویّه نمود . مستمعان از هر سوی بران افادات بارد و کلمات شارذ آفرین ها گفتند و نحسین ها کردند . همینکه هنگام طعام شد و سباط گسترده گشت ، شیخ آستین خویش در میان ظرف طعام افکند و فرمود : بخور ای آستین . یاران از آن سخن در حیرت شدند و بیکدیگر اشارت کردند که : مگر دانشوری بدین حشمت را العیاذ بالله علتی در دماغ است و یا خفتی در عقل . شیخ چون استبعادی را که از آنقوم بود بدید ، روی سوی ایشان داشت و گفت : هان ای جماعت شما را از این کردار چه انکار است . همانا این اکرام و اطعام حق این آستین و جامه های قیمتین میباشد نه خود وجود من ، چه دیروز در کسوت فقر و هیئات زهد بر شما وارد شدم و از در خضوع در پایان مجلس نشستم و تحقیقات عرشی آوردم و جز استهزاء و توهین چیزی ندیدم و امروز با زینت متکبران و زی دنیا پرستان آمدم و سخنان سست گفتم همه را درست انگاشتید . غنا و جهل را بر فقر و علم رجحان گذاشتید : منم این هیثم که رتبت آثار علم بمال منوط دانستم و در این معنی بشما اشعاری نگاشتم که ستوده بداشنید و مرا تخطئه فرمودید . چون آن جماعت با مقام شهود مجال انکار نیافتند اقرار آوردند و اعتذار جستند .

(اقتباس از : نامه داشوران)

گفتار نخستین

کمک کاری

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست
زان آدهشی به که در او مافقتی نیست

پایه زندگی استوار بر تعاون و عالم بشری نیازمند کمک کاری و دستگیری
از یکدیگر است . هر اندازه که کمک بهمدیگر فزونی یابد ، بهمان نسبت کار-
های معاشی و گذران زندگی فایده بخش و سودمند تر میگردد . حکیمان آدمی
را : مدنی الطبع گفته اند ، بدان رو که بشر رو آور بگرد هم گزینیدن و هواخواه
اجتماع است . جامعه و مردمی برومند تواند بود ، مگر در پرتو تعاون و نابشی
کمک کاری .

و استاد فلسفه و آموزگار اخلاق ، **خواجه نصیر فرماید :**

« چون مردم مدنی بالطبع است و همیشه او جز بتعاون ممکن نه و تعاون
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از برخی بستانند و برخی دهند ،
نامکافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود . چه نجار چون عمل خود اصباغ
دهد و صباغ عمل خود باو ، تکافی حاصل آید . » (اخلاق نصیری)
آگاهان چنین گفته اند که از اجتماع باید دو مراد بدست آید : برومند
ساختن نفس و آسان نمودن گذران .

کمک کاری

و از این دو مراد دو مقصود دیگر فراهم میشود: اخلاق مدنی و نظم. نخست که اخلاق مدنی باشد پایه آن نهاده بر: سعی و عمل، وفاء به عهد و پیمان، دوست داشتن، کمک بنوع، پیروی از حقیقت و دیگر از نیکومنشی هاست. اما نظم، عبارت است از:

امنیت جانی، تأمین مالی، برابری در حقوق، آزادی در کسب و کار، آزادی منزل، احترام عقیده و احترام خامه و زبان، برتری، پاکدامنی و دانش. اینان را که نام بردار گشتیم اندکی از برنامه گذران اجتماعی اند و از اینگونه و مانند آنها، همه برای کمک کاری مقرر گشته اند. هر اندازه که تعاون در کشور فزونی یابد، توانائی و نیرومندی پایدار تر خواهد ماند و بر عکس اگر دستگیری و رسیدگی یکدیگر سست آید، زندگی جمعی پریشیده گردیده و جدائی رشته الفت و سود را یکباره بگسلاند.

« چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد، لشکر عجم بعداد و عده بسیار »
« بودند. اندیشه نمود که: اگر ایشان را بگذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان »
« متعذر باشد و اگر ایشان را استعمال نماید از قاعده مروت دور باشد. با حکیم »
« ارسطاطالیس مشاورت کرد، حکیم فرمود که: ایشان را متفرق سازد و هر یک »
« را ایالت و حکومت موضعی رجوع نماید تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر »
« ایشان ایمن باشی. اسکندر ایشان را ملوک الطوائف ساخت و از آنوقت تا »
« زمان اردشیر بابک ایشان را اتفاقی که بسبب آن ظهوری تواند، میسر نشد. »
(لوامع الاشراف)

کوشش بگذرد چندان ارزش آنرا ندارد که گروهی بکمک یکدیگر برخاسته و برای پیش برد کارها از: اندیشه و توانائی و نیروی خویش یاری طلبیده، یکدل و یک زبان بانجام پویای خود همت گماردند. بشر امروزه باین پایه از هنرمندی و سروری نرسیده است مگر در پناه کردار جمعی و کمک کاری:

گویند بگانه عهد شاهان عجم در دست گرفتند یکی حلقه بهم
یعنی که چو حلقه جمع میباید بود با هم همه متحد ز سر تا بقدم
(فرصت)

اخلاق روحی

و فرزند دانش و فرهنگ خراسان ، **خواجه نصیر نگارد** :

« هم چنانکه انسان بناصر و مرکبات محتاج است تا معونت او دهند ، بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند . »
(اخلاق ناصری)

اندیشهٔ یکنفر و بکار بستن کوشش يك كس آن اندازه گرامند نیست . نیرو و توان اجتماعی بارها سودمند تر و فایده خیز تر است و آنان بسود فراوان رسند که با جماعت در کارهای اقتصادی و مانند آن انباز گردند ، باین معنی که در همه کارها خواه : علمی ، اقتصادی و از اینگونه ، همگان کمک کار یکدیگر باشند و کار که بدین پایه استوار گشت سودمندی و آسایش فزونی خواهد یافت : بی باور و اعوان نرسد دست بمقصود انسان همه محتاج یارند و باحباب بی همفکری خوش توان زیست بگیتی بی دست شناور توان رست ز غرقاب و این پندار تا این گاه پایدار زیسته است که سود شخصی در پرتو وقع عمومی بهتر بدست میآید و آنانکه این اندیشه را باور ندارند ، کونه بینان و گنجشگ روزی خود را از مردم اند که بخل ورزی و خود پسندی از در یافت این حقیقت بازشان داشته است . اگر کمک یکدیگر بمیان نیاید و کارها بهمراهی اجتماع با بدایره کردار بگذارد ، آزمون مردان کاری و گوهر هارمندان ارزنده پیش آمدن نموده و فایده بخشان سودمند بعرض هستی و کاربری دسترس نیابند . مردمی را آن سزد که بکمک کاری یکدیگر پرداخته و همه در پیشی زندگانی و پیشی آسایش بکوشند و يك تن مفت خور و بیکاره و سر بار اجتماع در جامعه بماند ؛

« حکماء گفته اند : هزار کار میباید کرد ، تا شخص يك لقمه نان در دهن توان نهاد . » (لوامع الاشراف)

حیوان بارکش چون سود بخش به مردمان و فایده رسان است ، بارها بر آن تن پرور کش که بی کار در مردمان میزید برتری دارد . آنکسان که همه روزه از دسترنج دیگران خوراک و پوشاک مینمایند و باندازه ای که بکار میبرند سود و کردار ندارند ، این تن آسایان بهبوده ، کمتر از برخی حیوانات اند :

کمک کاری

ابرو بادومه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بظفت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
(سندی)

لا ابالی گری و عرفان بافی و گوشه گیری و بر کنار ماندن از خوبی و بدی
اجتماع ، نشانه کم خردی و لوس بار آمدن است . این روش از زندگی مرگ
تدریجی است و روا نباشد که يك تن خود را بی مصرف و تهی از کاردانی و هنر
پرورانده و تواند بنوع خویش کمک ده و فایده خیز باشد :

کوش تا خلق را بکار آئی تا بخدمت جهان بیارائی
سکه بر نقش نیک نامی بند کز بلندی رسی بچرخ بلند
همتی را که هست نیک اندیش نیک اندیش نیک آرد پیش
(نظامی)

و بوسه مید ابو الخیر فرماید :

« مرد کامل آنست که در میان خلق نشیند و زن گیرد و داد و ستد کند و با همه
آمیزد . » (تذکره الاولیاء)

هر خانواده و جماعت هر اندازه بایکدیگر بیشتر کمک کاری نموده و در کارها
بیاری و انبازی هم پردازند ، بزودی بر خوردار از این کردار میگرددند .
همه شرکت ها ، بانک ها ، کارخانه ها و از این مانند پدید آمده و درپاگشته از
تعاون و کمک کاریست .

و سخت نیکو فرموده است ، **هیر فنادر سگی :**

« چنانکه در انسان همه اعضا محتاج بیکدیگرند و هیچ عضو معطل نیست و
اگر يك عضو کار خاص خود نکند فعل سایر اعضا باطل باشد ، یا ناقص ، یا
بعضی باطل و بعضی ناقص و هر گاه که چنین باشد خلل بحال شخص راه یابد ،
پس در معالجه کوشد و آنرا بقدر امکان علاج نماید و اگر علاج نپذیرد آن عضو
را قدر نباشد و در عداد معدومات باشد .

و همچنین هر شخص در عالم که انسان کبیر است بمنزله عضو فاسد باشد ،

خلل بکل عالم راه یابد . » (حقایق الصنایع)

ان مردمان نه وامانده و نایوان و هر جماعت که پریشیده کار هستند، واپس رفتن و در مانده گشتن آنها در این بوده که از همکاری و کمک کردن بیکدیگر دست باز کشیده و هر کدام جدا گانه بکار پرداخته اند. بنیه اقتصادی و نیروی هر جامعه را میتوان از داد و ستد و کسب و کار و بکار افتادن یا راکد ماندن معاملات آنها بدست آورد، اگر سرمایه های کوچک یگان یگان را در یکجا بنام: شرکت، یا بازرگانی و کشاورزی، سوداگری و گوناگون کارهای دیگر، گرد آرند سودمندی بسیاری بهره خویشتن میدارند و هر آنگاه يك يك با سرمایه های کوچک و ناچیز خود بسود و زیانهای فردی پردازند، در پایان سود کم و گاهی زیان بسیاری را رو آور خویش میدارند:

آنچه يك دست نشاید ربود چون دوشود دست، ربایند زود
کارگرایی چو فتد پیش کس رفیع شود از مدد یار و بس
(وحشی)

و این مقطع فرماید:

« کسیکه بکار سودمند پردازد، نیازمند چند چیز است: علم، توفیق، فرصت، ادب، مطالعه، کمک کار »

کمک یکنفر ولو هر اندازه کم باشد باز برای پیشرفت پاره ای از کارها فایده بخش است، هر اندازه که يك کس خود را ناسودمند و بیکاره انگارد باز با خود توانائی آزاد آورد که انجام ده بست و بند برخی از کارها باشد. باید که مردمانگی و کوشش در کار را بیان تنگ بسته و برای خوشبختی خود و دیگران کوشش و همواره بدان پویا بود که: بیشتر برای دیگران سودمند بود تا بر خود:

آنکسی را بستایند که اندر همه عمر بهر آسایش مردم قدمی بردارد
نیکمرد آنکه نگردد دل او هر گز شاد مگر از خاطر کس بار غمی بردارد
(افر)

بهترین پرستش و نیکو ترین عبادت بگفته: حضرت سعدی خدمتگذاری بخاق است. کمک کاری بنوع نخستین مرحله انسانیت و خدا پرستی است:

کک کاری

آنکس سزاوار بزرگی است که ، همت بخدمت مردمان گمارد :

صاحب‌دلی بمدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عابد و عارف چه فرق بود نا اختیار کردی از آن این طریق را
گفت آن کلیم خویش برون میرد موج وین سعی میکند که بگیرد غیر را
(سندی)

حکایت :

« شنیدم که : روزی خسرو پادشاه صحرای بیرون رفت . باغبانی را دید ، مردی سالخورده اگر چه شهرستان و جودش روی به خرابی نهاده بود و آمد و شد خیر گیران خیر از چهار دروازه بار افتاده و سی و دو آسیا همه در پهلوئی یکدیگر از کار فرو مانده ، لکن شاخ املس در خزان عمر و برگه ریزان عین شکوفه نازده بیرون می‌آورد و بر لب چشمه حیاتش بعد از رفتن آب طراوت خطی سبز میدهد ، در آخر ویات مراتب پیری درخت انجیره نشانند . خسرو گفت ای پیر جنونی که از شعبه شباب در رسم صبی خیزد دو فصل مشیب آغاز نهادی ؟ وقت آنستکه بیخ علایق از این بهت خبیث بر کنی و درخت در خرم آباد بهشت افشانی . ؟ چه جای این هوای فاسد و هوس باطل است ؟ درختی که او در روز نمانی میوه آن کجا توانی خورد ؟ پیر گفت :

بکاشانند و بخوردیم و کاشتیم و خورند

چو بزگری همه برزبگراں یکدیگریم

خسرو از وقور دانش و حضور جواب او شگفتی تمام نمود . گفت : ای پیر اگر ترا جندان در این بستان سرای کون و فساد بگذارند که از این درخت میوه تحفه ای آری خراج این باغستان ترا دهم . قصه امید بر وفا رسید . درخت میوه آورد و تحفه به پادشاه برد و وعده با بجزای پیوست . «

(مرزبان ۱۵۵)

گفتار دویمین

شاد زیستن

چو شادی بکاهد بکاهد روان
بخرد گردد اندر میان نا توان
(فردوسی)

بدان گونه که بدن را بوسیله خوردن و آشامیدن نیرو و توان می بخشیم ،
بهمان گونه باید بد خوئی و بد اندیشی را از خویش دور داشته و روان خود را
شادان و فروزنده داریم ، تا نفس و حواس درونی در پرتو خرمی پرورش یافته
با دلی خندان و روانی شادمان روزگار گذران را بگذرانیم :

چنین گفت خرم دلی رهنمای که خوشی گزین زین سپنجی سرای
سراینده باش و فزاینده باش شب و روز بارامش و خنده باش
(فردوسی)

چین با برو و شکن بچهره افکندن و ترش روئی نمودن کاهش تن و رنجه
روان است . خرمی و شادمانی فرخوی فرشتگان و رو ترش کردن و چهره تلخ
داشتن سرشت اهریمنان و دوزخیان . روان بکشادگی خاطر و انبساط ، نیرو یافته
و بخوش روئی و نشاط توانا میگردد .

و پیشوای اخلاق و دانندگی ، غزالی فرماید :

« با همه روی خوش و پیشانی کشاده دار و در روی همگان خندان باش
که رسول ص گفت : خدایتعالی کشاده روی و آسان گیر را دوست دارد . »
(کیمیای سعادت)

روان است که فرمان روای پیکر هستی و حیات است. اگر وی رنجور و افسرده شود خواهی نخواهی کالبد نیز از نیرو و توان او میماند و در این میانه فرمان فرمائی خرد و جنبش اندیشه درنگ پیدا نموده و مجال کردار نمی گذارد. پس آن سزد که از آنچه طرب زداید و خوشی بگسلاند دوری جسته و تا بتوان از کار هائیکه خشمگینی آرد و شادمانی برد بر کنار ماند.

مردمان دل زنده و با نشاط هر سختی و دشواری را از پیش رانده و پیک ته گره گشای هر مشکلیند. آنکسان که در تیره روزگاری استوار نمانده و در برابر برخی نا بهنجاری ها شانه نهی کرده و رام حادثه ها میشوند، اینان آنگونه که سزاوار است نشاط و شادمانی نداشته و خردی سست و اندیشه ای نارسا دارند:

همان بهتر که دایم شاید باشیم	ز هر درد و غمی آزاد باشیم
بخوش روئی و خوش خوئی در ایام	همی روتاشوی خوشدل در انجام
اگر خوشدل شوی در شادمانی	بماند آن شادمانی جاودایی

(ناصر خسرو)

« گویند: مبانة شیخ سعدی و مولانا قطب الدین علامه شیرازی که از غایت وسعت مشرب در همه روی زمین بکمال بی قیدی بملت و دین اشتها دارد، شیوة مطایبه مسلوك بود. خانکه: یکی از اتابکان فارس آغاز عمارت، یکی از مساجد کرده، خود بنفس نفیس متوجه سرکاران شده و عامه ارباب، عمامه برای خشنودی شاه بر سر آعمارت حاضر گشتندی. در روزیکه اکثر، علماء و صلحاء خصوصاً شیخ و مولانا حاضر بودند و هنوز عارض رخسار، آنشه نشاء خورشید اقا بعقد کسوف خط ظلمت آسا مبتلا نگشته بود، اءك، کای از زیر پای فعا، ای جسته بر رخسار مهر عذار آبخسرو جمشید اقتدار، رسید. مولانا از غایت رشك خواند: يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا. اتابك نيك، فهمید که وی چه گفت. از شیخ سؤال کرد که: مولانا چه میفرماید؟ شیخ، « علی الفور خواند که: وَ يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا. »

(تاریخ کارخان)

اخلاق روحی

پیشرفت در هر کار بیشتر آن وابسته بشوق و عشق در انکار است و یگانه سلسله جنبان شوق ، نشاط و دل زنده داشتن است . اگر دانائی رواج یابد و صنعت رایگان گردد و همگان را دسترس باین دو باشد ولی شادمانی در کار و خرمی در کردار نبود ، رفته رفته روح ادبی و صنعتی خموشی بپذیرد و کارها بدانسان که زینده است پیدایش و نمایش پیدا نکند ، وای وارونه آن اگر روانها شاد باشد و تن ها بهخوشی پیوند یابد و دلها شادمان شود و چهره ها بهشامت گیرد همه گونه پیشرفت پدید آید و نیروی ادبی و ابتکار برومند شود و شتاب بر منزل بلندگامی و آسایش فراوان گردد و سرو سامان فردا بر امروز باشی گردد :

قوی شدم بامید و غنی شدم بنشاط دلم گرفت ترار و شمشیر بر سر
و فردوسی فرماید :

بکوشید تا رنجها کسم کنید دل غمگنان باد و خرم کند
چو روزی بشادی همی بگذرد خردمند مردم حراشم خورد

اگر بشاد زیستن خو کنید هیچگونه اندوه و غمی در پیشگاه ناظر نرسم پابدار
نمیزید . باید اندوه و درم و خشمگینی و غم را از دور و در خانه ایزد و امر و
جهان خرد دور ساخت و خوبی و خوشی را ناظر جای داد و از دل آسایشی
و خوش منشی دست واپس نکشید . چه بسیار دیده شده که باره ای از کتاب
مانند بویمار در دام غم گرفتارند و چندی میروند که غم سیری مبرد و گناهش
تن و لرزش روان از آن بجای بماند :

« کندی علیه الرحمه در کتاب دفع الاحزان گوید : دلیل بر آنک حزن »
« حالتی است که مردم آرا با اختیار بسوی خویش جذب میکنند و از راه طبیعی »
« خارج است ، هلت آنست که : فاقد هر مرغوبی و خائب هر مطلوبی اگر با نظر »
« حکمت در اسباب آن حزن تأمل کند و بکسانیکه از آن مطلوب یا مرغوب محروم »
« باشند و بدان حرمان قانع و راضی ، از آن اعبار گیرد و او را روشن شود که »
« حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب آن هر آینه بحالت طبیعی »

« معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که »
 « بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقاء مبتلا شدند و احزان و همومی متجاوز از حد »
 « اعتدال بر ایشان طاری شده و بعد از انقضای کمتر مدتی بأسر ضحك و مسرطه »
 « و غیبه آمدند و بکلی او را فراموش کردند و همچنین کسان که بقصد مال و »
 « ملك و دیگر مقنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ، ناخوش عیش بودند »
 « پس و حسرت ایشان بآنس و تسلی بدل گشت . » (اخلاق ناصری)

مردمان با نساط بر همه نیروی بدنی و قوای دماغی خویش فرمان روا بوده
 و کمتر کج خاق میشوند و چون آسیمه سر و آشفته خاطر نمیگردند ، بدین روی
 راهی برای پدید آمدن ناخوشی و پریشان حالی برویشان باز نیست .

و این پندار پایدار است که : اگر خویشتن را بخوش منشی و شادمان زیستن
 وادار ، ازیر ، و رفته رفته بدان خو ورزید ، هیچگاه ارغنده شدن و درم گشتن را
 بر خود پیره نخواهد داشت . در پیش آمدن سختی ها و در رو آور گشتن نا
 روائی ها ، خونسرد بودن و بر نیاشفتن یگانه وسیله غلبه نمودن بر آنهاست .
 اگر در کشمکش های برخی بچار و جانبال ها بك طرف برد بار و با تبسم باشد ،
 فتنه های خفته پندار نخواهند گشت و دشمنی و کینه ورزی یا بمیان تو مانند گذارد
 و دوستی و یگانگی بسی یگانگی ها را بر خواهد انداخت :

گر با هر کسی مفکن بر ابرو چه بدتر باشد از طبع ترش رو ؟
 میندار از لب خندان زیان است که خندان روی از اهل جنان است

(ناصر خسرو)

« شخصی خدمت حاجی کلباسی برای مهمی شهادت داد . آن جناب »
 « پرسید که : پیشه تو چیست ؟ گفت : من غسل میباشم . پس شرایط غسل را »
 « مفصلاً از او سؤال . آن مرد بیان نمود . پس آن مرد گفت : در زمان دفن »
 « میت چیزی هم در گوش او میگویم . حاجی فرمود که آن چیست ؟ گفت : »
 « میگویم : خوشا بسعادت تو که وفات کردی و برای اداه شهادت خدمت : حاجی »
 « کلباسی نرفتی . » (قصص العلماء)

اخلاق روحی

اگر نشاط اوج گیرد و دماغ انبساط یابد و غم و اندوه از کشور تن رانده شود ،
اندیشه و خرد نیرو و توانی بسزای می یابند و پذیرای این عقیده شوید که آدمی
برای خوشی و شادکامی آفریده شده و کردار نیک هر کس ستاره خوشبختی و
روش ستوده اش فرشته سعادت و خوب انجامیست :

دست در دامن شادی زن و در نوبت گل

در کش از دست غم و انده گیتی دامن

غم یکی میوه تلخ است ازو هیچ مخور

وان درختی که غم آرد بر از بیخ بکن

دردل اندیشه مدار از شب آهستن از آنک

کس نداند که چه می زاید این آهستن

(محمود خان ملک الشعراء)

حکایت :

« ابو هریره گفت : نوبتی در مجلس معاویه نشسته بودم ، اعرابی در آمد
و چون خوان حاضر کردند اعرابی برآی که بریان کرده بودند و بر خوان
بود بقوت از هم برمی کند و معاویه از آن حرکت بر خود پیچیده عافیت لطافت
شده گفت : یا اخا العرب مگر مادر این بره ترا شاخ زده که عداوت با آن داری ؟
عرب گفت : مگر مادر این بره ترا شیر داده است که شفقتی چنین در باره او داری ؟
معاویه خجل شده بعد از لحظه ای موئی در لقمه اعرابی دیده گفت : آن موی را
از لقمه خود جدا کن تا در روده تو نیچد . اعرابی لقمه انداخته گفت : نان
بخیلی که از دور موی در لقمه بند حرام است . معاویه دیگر بار خجل و
منقل شده از وی عذر خواست ، اما عرب طعام نخورده بیرون رفت . »

(زینة المجالس)

بر آشفتن و خوی نند داشتن و یا اسیر افسردگی و کسالت گشتن ، مشابه ضعف
قفس و نرسناکی است . دلیران همه گاه شادان و با خوشروئی میزنند . دم فرو
بستن و پژمرده زیستن ، يك جور از ناخوشیهای روان و یواش یواش خورورزیدن

بزندگی يك نواخت است ، که اگر کسی عادت پذیر باینگونه از زندگی گذشت باید عمر را بآرزوی شادمانی پایان آورد . احساسات و عواطف در آدمی مانند دریاچه ایست که گاه باید نسیمی وزنده اندک موج و خروشی در وی پدید آورد و گرنه خاشاک و گرد و غبار سراسر آنرا فرا گرفته ، دیدن گاه ناپسندی بوی می بخشاید :

خود را شکفته دار بهر حالتیکه هست خونیکه میخوری بدل روزگار کن

(صائب)

بکوشید تا با چهره گشاده و لبهای باتبسم با مردمان برخورد نموده و تا بتوانید گره

در ابرو نیفتانده و روی ترش نسازید :

چین و شکن بایدت بزلف ، نه بر روی .

چگونگی شادمانی و غم و اینکه چه میشود که آدمی در اندک گاهی دستخوش

این دو اندیشه یا نیروی ناجور میگردد ، کاوش بس لطیفی است که باید علم روان -

شناسی در آینده یکسره برده از روی آن براندازد ، ولی آنچه در آن چون و

چرا نیست اینست که : تا بتوان دلها را شادمان نمود و غم و اندوه خود و دیگران را

بر انداخت و هیچ خاطر را غمین و آزرده نداشت :

بر لوح دل نوشته ام از گفته پدر روز ازل که تربت او باد عنبرین

کای طفل اگر صحبت افتاده ای رسی شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین

گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود باری چنان مکن که شود خاطر ی حزین

(صادق کرمانی)

بزرگان جهان که آسان سازد شواربهای مردمان شناخته شده اند ، همیشه با دلی

پر از خرمی و شادی بسر برده و در فراغتها بنازک گوئی و مزاح برداخته و سنگینی

بار خاطر را بدین روش سبک میداشتند :

« مرویست که روزی حضرت پیغمبر با حضرت امیر خرما میخوردند و »

« حضرت پیغمبر به پنهانی هسته های خود را در پیش حضرت امیر میگذاشتند »

اخلاق روحی

« و بعد از فراغ دیدند که : بیشتر هسته ها نزد حضرت امیر است . پس به حضرت امیر فرمود : یا عَلِيَّ أَنْتَ أَكُولُ . ای علی تو پر خوری . علی گفت : «
«الَا أَكُولُ مِنْ أَكْلِ التَّمْرِ وَالنَّوَاةِ . یعنی پر خور کسیست که خره را با هسته خورده»
(مقام الفضل)

ودانای کم مانند ، خواجه نصیر توسی نگارد :

« مزاح اگر بعد اعتدال استعمال کنند محمود بود : كَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ يَمْزُحُ
وَلَا يَهْزُلُ وَامِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ مَزَاحٌ كَرُّهُ بُوْدِي نَابِحِدِيكَه مَرْدَمَانِ اُورَا اَبْدَانِ
عَيْبِ كَرْدَنْد وَكَقْتَنْد : كَوْلَا دَعَابَةٌ فِيهِ وَ سَلْمَانِ فَارِسِي رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اُورَا كَقْتِ
درمزاحی كه با او بگرد : هَذَا أَخْرَكَ إِلَسِي الرَّابِعَةَ . «
(اخلاق روحی)

و علامه غزالی نویسد :

« رسول گفت : كَسَبَهُ مِنْ مَزَاحٍ كَثِيرٍ وَ جَزَّ حَقٌّ نَكُوْدِيْم . «

(کیبای سعاد)

عارفان صوفی روش نیز بذله گوئی و خوش طبعی را پایه تکمیل نفس و شاد
داشتن خاطر مردمان را خاطرهای از عبادت می انگاشته اند و نگارنده خود در سهام
بصومه بایزید این جمله را بخط درشت منقش دیدم :

« سُئِلَ عَنْ سُلْطَانِ الْعَارِفِينَ : أَبِي بَرِيْدٍ ، بِمَ بَلَغْتَ مَا بَلَغْتَ . قَالَ :

بِإِدْخَالِ السُّرُورِ فِي قَلْبِ الْمُرْمِينِ . «

لطیفه گوئی و مزاح اگر از پایگاه ادب و فرهنگ پای آنسوتر تهد و بزار سنائی
و هزل نپیوندند و باندازه و بجا بکار بسته شود ، نیکویش شمرند و تا آنجا که در نجس
نیاورد ، گرامیش دانند و خوش طبعیش نامند و اگر زنده و آمیخته بافر گوئی شود ،
ناپسند و دور از ادبش شمارند :

شوخی مکن ای دوست که صاحب نظرانند

بیگانه و خویش از پس و پیشت نگرانند

پرهیز کن از لغو سرائی ~~که~~ بهر جای

مردان خرد ، مرتبه خویش بدانند

و در قرآن کریم یاد شده : (سندی)

« قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ . »

از برخی شوخیا بسی زیان پدید آید و گذشته از اینکه روان تیره میدارد و روشنی دل میزداید ، گاهی رنجشهای سخت بر پا میسازد و مورث دشمنی و تنگ آوری میگردد .

و این فاجعه تاریخی بخوبی آگاه مینماید که زیان شوخی و هزل نا بچه جا

میانجامد :

حکایت :

« ملك جلال الدولة والدین : اسکندر بن ملك تاج الدین حاکم دیار

رستم دار بود . شهر کجور و قلعه آنجا از جمله منشآت اوست . چون از حکومتش

بیست و هفت سال گذشت بر وجه غریبی در گذشت . صورت حال بر سبیل اجمال

آنکه : شخصی **قزوینی** ندیم **ملك** بود و بسختان شیرین دلفریب زنگ کدورت از

خاطر همگان میزدود . شبی در اتنای صحبت **ملك** ، صحبتی منعقد گشت و ندیم

بقاعده قدیم کلمات **مضحك** میگفت و اهل مجلس از آن می شکفتند : ناگاه یکی

از اهل مجلس که از اهل هزل بود ، ناخوشی باو گفته او نیز سخن **ركيك** در

جواب گفت و میانه ایشان بنزاع رسید : **قزوینی** باو کارد کشیده از آنجهت مجلس

بهم بر آمد و چراغ فرو نشست . **ملك** از غایت واهمه برجست که بیرون رود ،

ناگاه سر **كارد** بر دستش خورد ، یکی از ملازمانش فریاد بر آورد که : **ملك**

یوزینه تیغ چکر . یعنی بر روی **ملك** تیغ می کشند . **ملك** مقارن این احوال

خود را بیرون انداخت ، یساولی که در بیرون بود بگمان اینکه او ضارب **ملك**

است و میخواهد بگریزد ، خنجرى به پهلوی وی فرو برد . **ملك** از آن ضربت

در دم بمرد . و كان ذلك في سنة احدى و سبعين و سبع مائه .

(تاریخ نگارستان)

جولا نگاه کبته و هسته هستی بلکه سراسر زندگانی آمیخته بشادمانی و نخوشی است و گاهی بعضی خرد اندیشان یافت میشوند که بدست خود بیچارگی فراهم داشته و همینکه با آن رو برو میگردند ، جامه شکیبائی چاک داده آغاز ناسزاگوئی نموده و جهان را با دشنام بد فرجام می شناساند و باندک ناگواری جلوه مینووی جهان بدیده این ناکسان رخسار دوزخی بافته ، هماره بر گذشته رشک برده و یکسره تسلیم تلخ روزگاری و ناکامی میگردند . اگر زندگی را آسان گیرند و باز و طمع پردازند کمتر دوچار نومبدی میشوند و هر اندازه که پایداری ورزند بهمان گونه بزرگی و توانائیشان فزون میگردد :

مشو در حساب جهان سخت گیر که هر سخت گیری بود سخت میر
بآسان گذاری دمی بی شمار که آسان زید مرد آسان گذار
بی گوید :

وَ اَنْ يَكُنِ الْفِعْلُ الَّذِي سَاءَ وَاِحِدًا

فَاَفْعَالُهُ اللَّاتِي سَرَرْنَ اَلْوَف

و مسعود سعد سروده است :

آسان گذران کار جهان گذران را زیرا که خردمند جهان خواند جهان را
دل شاد زیستن و خوشوقت بودن را سبب تن درستی و خوبی کارگاہ بدن
دانسته اند و بر آند که : هر چیز شادمانی آرد و احساسات را طرب ناک سازد
تحقیقاً باعث روانی جهاز هاضمه و سلامتی معده و صحت مندیست . اگر حواس
پریشان شود و خوی تند گردد و نشویر پیش آید ، موجب میگردد که عمل هضم
مختل شود و نا تن درستی و افسردگی پیش آمد نماید و برون از هر گفتگو روحیه
نخوب و با بشاشت یگانه وسیله پیشرفت هر کار بشمار می آید .

دانا یان بروانشناسی گویند که : خندیدن ملازمه زندگانی بشر است . خنده

شادزیستن

کردن را نباید ویژه شادمانی و خوشحالی دانست ، بلکه در هر اندوهگینی و پژمردگی باید خود را بختیدن و ادار ساخت ، اگر چنین کنند کمک بسیاری بر انداختن غم و زدودن اندوه نموده اند . گفته اند که : خنده برای روان و کالبد سودمند است . چرا که روان را از پذیرفتن غم آزاد و بیدن نیز نشاط میبخشد :

با دل خونین لب خندان پیاور همچو جام

نی گرت زخمی رسد چون چنگ آئی در خروش

سنجیده ای گوید : دل شاد و چهره کشاده بهترین نعمت است . بایستی از این اندیشه پیروی نمود که : روان با نشاط و خوش طبعی بهترین ضامن رستگاری و سعادت است :

جهان غم نیرزد بشادی گرای	نه از بهر غم کرده اند این سرای
جهان از پی شادی و دلخوشی است	نه از بهر بیداد و محنت کشی است
نباید بخود برستم داشتن	نباید بخود درد و غم داشتن
پا تا نشینیم و شادی کنیم	دمی در جهان کینبادی کنیم
دلی را که سرمایه زندگیت	بتلخی سپردن نه فرخندگیت

(نظامی)

سراسر زندگانی در خانواده باید آمیخته با نشاط و فرهی باشد . بزرگان و پدران هر خانواده را آنسزد که با خرد و کلان با چهره باز و خوئی خوش بر خورد داشته و زندگی در خانه را برای جوانان و کودکان گوارا تر از بیرون سازند و تا بتوانند بگه گوه های دلکش همگان را خوش دارند . و جوانان راست که اندازه نشاط و دلخوشی را دانسته و بر آن شوند که : خوشی جز از لشی است :

بشادی نشین و همه کام جوی

اگر کام دل یافتی نام جوی

(فردوسی)

حکایت :

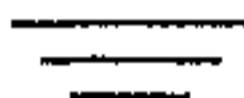
د حمزة بن حسن گوید : بهرام گور آنار کبیره در ترك و روم و هند دارد

اخلاق روحی

و او مردم را گفت : يك نيمه روز بكار پردازند و نيم ديگر را عشرت سازند و در بزم و طرب بی مغنی و مطرب نباشند . بنا بر این اجرت یکدسته را مشکر در يك روز صد درهم رسید و روزی جمعی را دید که : بمیگساری مشغولند اما ساز و آوازی ندارند . گفت : نه من فرموده ام : رقص بی صدا را صفائی نباشد :

اسبی که صفیرش نرنی می نخورد آب نه مرد کم از اسپ و نه می کمتر از آب است عرض کردند : زیاده از صد درهم دادیم و سازنده و نوازنده نیافتیم . **بهرام** در حال دوات و قلم خواست و به **پادشاه هندوستان** نوشت : دوازده هزار نفر مطرب از آن مملکت بایران فرستاد و **بهرام** آنها را در اقطار کشور متفرق ساخت . و **لؤلئیان** هندی در این مملکت زاد ولد نمودند و هنوز اولاد آنها در این نواحی یافت میشوند . «

(تاریخ ساسانیان : تألیف فروغی)



گفتار سیمین

نگویش : شراب ، قمار

وای تو نالب معشوق و جام می خواهی
طمع مدار که کار دگر توانی ~~کرد~~
(حافظ)

آن نیروئیکه آدمی بدان میبالد و آن یگانه دارائی که بدان خویشتن را بر
گزیده ترین آفریده شده ها می انگارد و بداشتیش بر همه موجودات مینازد ، نامش
خرد است . بشر بزور عقل آراسته است و باز مندی خویش را بدین نیرو بر
آورده ساخته و در پرتو دیگر حواس خود که فرزندان عقلند بر پهنه گیتی و
صحنه جهان فرمان روائی نموده و همه روزه گشایش حکمرانی خویش را فزون
میسازد .

در پناه چاره جوئی خرد ، دردها را درمان میکند و نیاز خود را برمی افکند
و آسایش گذران را روز افزون نموده ، ناروائی را روا میسازد و بیخ ناشاد زیستن
و رنج را برمی اندازد . اینهمه بدان میکند که چراغ خرد رهنمای ویست و
نابش وی تاریکی و تلخی زندگانی را روشن و شهد آگین بیدارد و اگر خرد از
آدمی زدوده گشت این اشرف مخلوقات همسر بلکه پست تر از جانوران میگردد .
با آنچه گفته شد میگساری و باده نوشی چون هوش زدای و خرد بر است ،

اخلاق روحی

سرشت حیوانی را برخوی آدمی برتری بدهد و رفته رفته دیوانگی و نگونساری
پدید می آورد و سزاوار نیست که دیوانگی را بر خردمندی چیره داشت :

تبت پرستی ز می پرستی به / مردن عاقلان ز مستی به
چندگوئی که باده غم برد / دین و دنیا بین که هم برد
(اوحدی)

حکیمی را گفتند : شراب بیاشام . پاسخ داد که : آن نوشابه که خردم
بیاشامد ننوشم :

از شراب عشق جانان مست شو / کانه عقلت می برد شر است و آب
و در قرآن شریف آمده :

« إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ
وَالْمَيْسِرِ . »

و استاد دانا ، خواجه نصیر فرماید :

« در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود ، چنانکه هیچ فضیلت و
شرف زیاده از خردمندی و هوشیاری نباشد . » (اخلاق اصری)
و قابوس و شمسگیر نگارد :

« نمره شراب خوارگان دو چیز است : یا بیماری ، یا دیوانگی . »

(قابوس نامه)

فرزانگان جهان و رهبران کینی از دیرگاهی می خوارگی و باده گساری را
نکوهش نموده و نوشابه های مستی آور را پلید و زیان آور شناسانده اند . بداند
که باده نوشیدن نیروی بدی و قوای دماغی را رفته رفته ناتوان و از نشاط
انداخته و روان و کالبد را یکسان از کار باز میدارد .

ایدر کمی از بسیار زیان می نوشی را یاد آور میشویم :

عادت ورزیدن شراب و دیگر هم مانند آن وی یکسره . عزم و اراده ،
شجاعت ، پاکدامنی و بیشتر فضیلت ها را دور میدارد و از خرد شرنگ آلود

جز اندیشه زهر آگین نارسا تراود. ضعف نفس و نا پایداری و سستی عصب
 فرزندانید که در تأثیر خدر کننده (الکل) در کشور تن مشو و نما میدارند .
 از بست و بند کارها و تدبیر منزل و دیگر رسیدگی های روز مره شراب
 خواران زبون و در مانده میگردند و نیروی حافظه و توان اندیشه را بدرود میگویند.
 مست توانائی راز پوشی را ندارد و قدرت نگهداری چگونگی و ناموس مردمان
 بلکه خود را از دست داده در يك برخاش شرافت کسان را لکه دار میدارد و
 گاهی در مستی برخی تصمیم های نا بهنگام گرفته شده که از آجمله ، آدم کشی
 بوده است و رویهمرفته کمتر عادت ورز بشرایی دیده شده که : بد خوی و مردم
 آزار نباشد :

ا بلیس شبی رفتا به با این جوانی
 آراسته با شکل مهیبی سر و بر را
 گفتا که منم مرگ و اگر خواهی زتبار
 باید بگزینی نویکی زین سه خطر را
 یا آن پدر پیر خودت را بکشی زار
 یا بشکنی از خواهر خود سینه و بر را
 یا خود ز می ناب بنوشی دوسه ساغر
 تا آنکه پوشم ز هلاک تو نظر را
 لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت
 کز مرگ فند لرزه بتن ضایعم نر را
 گفتا : نکندم با پدر و خواهر این کار
 لیکن به می از خویش کنم دفع ضرر را
 جامی دوسه می خورد و چو شد چیره زمستی
 هم خواهر خود را زد و هم گشت پدر را
 ای کاش شود خشک تن تاک و ، خداوند
 زین مایه شر حفظ کند نوع بشر را
 (ابرج)

«گویند که: شخصی بمجلس ایاس قاضی بصره رفته پرسید که: اگر»
 «بخوردن خرما مبادرت نمایم بر من حرجی لازم آید؟ قاضی گفت: نه.»
 «آن شخص بر زبان آورد که: اگر مقداری شو نیز بآن ضم کنم فتوری لازم آید؟»
 «گفت: نه. سائل پرسید که: اگر آب بآن پیامیزم و هر سه را تناول کنم،»
 «نوان گفت که حرام است؟ قاضی گفت: نه. آن مرد گفت: شراب خرما مرکب»
 «از این سه چیز است، پس چرا حرام است؟ قاضی جواب داد: اگر قدحی»
 «آب بر بدن تو ریزم اعضای تو دردناک شود؟ آن مرد گفت: نه. پرسید اگر»
 «مستی خاک بر تو یا شم اعضای تو مجروح شود؟ آن مرد بر زبان آورد که: نه.»
 «قاضی گفت: اگر آب و خاک با هم ضم کنیم و از آن خشتی ترتیب دهیم و بر»
 «سرت زنیم، سرت مجروح شود؟ گفت: بلی. - سرم از ترکیب آنسه جزا بشکند.»
 «قاضی گفت: وقتیکه آنرا بعمل آرند عهد آن بشکند و مستی آرد و حد لازم آید.»
 (زینة العجالی)

مستی مگر زهر آلود ساختن تدریجی بدن و الکل نسج تن را تباہ ساخته
 و اعصاب و عضله ها را از کردار و کار باز میدارد.

می نوشیدن: جهاز هاضمه، کبد، ریه، قلب و سلسله های عصبی را خراب نموده
 و آنها را از روش منظم خود میاندازد

باده پیشرو هجوم لشکر سل در بدن است و رو بهمرفته آساییدن و شانه های
 مستی آور پوست تن را زشت ساخته و گوته ها و بینی را کبود و چهره را یف
 کرده و تیره نموده و رخسار را از جاوه انداخته و درد سر همیشگی ملازمه
 آنست:

دوشینه زکوی میفروشان	پیمانۀ می بز خریدم
اکنون ز خمار سرگرام	زردادم و درد سر خریدم

«آورده اند که: اعرابی نیند باز خورده و مست شد. عمر رضی الله عنه»
 «اورا حد زد. اعرابی گفت: از آداوه نو خوردم. امیر المؤمنین گفت:»

نکوهش، شراب و قمار

« من حدی بر مستی زدم ، نه بر خوردن . »

(راحة الصدور راوندی)

کسانی که بشرب مدام پردازند ، پذیرفتن همه گونه از ناخوشی های مسری را در خود آسان میسازند و بدینرو بگوناگون دردها دچار میگرددند . دست های میخوارگان توان نداشته و یواش یواش لرزنده میشوند و اندیشه اینگونه از مردم نیز لرزان و ناپایدار مانده و همه گاه ناتندرست و همیشه بناخوشیهای جورواجور گرفتار و بدتر از همه زندگانشان بس کوتاه است :

نکند عاقل مستی ، نخورد دانا می

نهد مرد بخرد مند سوی پستی ، بی

چه خوری چیزی ، کز خوردن آن چیز ترا

نی چون سرو نماید بنظر ، سرو چو نی

گر کنی بخشش ، گویند که می کرد نه او

ور کنی عربده ، گویند که وی کرد نه می

(سنائی)

زبان می خوردن بسیار و سالهاست که مردمانی چند را بانواع مرضها گرفتار داشته که از آنهاست گوناگون دیوانه شدنها : دیوانگی ساکت ، دیوانگی باعربده ، دیوانگی بدگمانی ، دیوانگی ترسیدن و دیگر از اینگونه دیوانگیها برخاسته از شراب خوارگی است .

و در این موردگفتنی های بسیاری است که آنانکه دانش و آزمون پزشکی دارند ، بهتر آگاهند و رویهمرفته شراب و دیگر نوشابه های مستی آور ، هستی زدای و رنج آورند .

حکایت :

« لوبنی مهدی خلیفه عباسی بشکار رفته از خیل و حشم خود دور ماند ، ناگاه خیمه ای سیاه بنظر آورده و چون بغایت گرسنه بود متوجه آن خیمه گشت . از اعرابی که صاحب آن منزل بود پرسید که میهمان میخواهی ؟ مهرب گفت :

دمی از دستش برون آرند. این رفتار نژد خرد ناپسند و هم مانند کردار کودکان و دیوانگان است :

در قمار عشق از من آن پسر برد مال و دین و عقل سر بسر

دزدی در دیده خرد بدان رو ناشایسته و نکوهیده است که : دزد بدون کوشش در کار خواسته مردمان را ربوده و بدزدی میخواهد از بینوایی خود را برهاند و رنج کار کردن بر خویش تنهد ، قمار باز نیز همین آرزو را بگناه کردار میگذارد ، او هم در اندک زمانی هستی ها را نیست نموده و دارنده ای را ناچیز ساخته ، یا آنکه خودش را بروزگار سیاه تنگدستی و پریشان روزگاری مینشانند . چه بسا خانواده ها که آبرومند بوده و با جاه و هستی میزیسه اند و دوسه تن قمار باز آنها را پریشیده سامان و بد روزگار ساخته اند .

پیکر بیشتر خانه خرابیها قمار است . این آتش خالمان سوز افروخته از طمع ورزی و پیکار ماندن است . آنکسان که بسمی و عمل آشنائی نداشته و یا بوالهوس بار آمده اند بیشتر پیروی این زشت کاری مینمایند .

زبان جسمی و روحی قمار نیز کم از میخوارگی و پاده گساری نیست . بلکه پایان قمار باختن دردناک تر و غم انگیز تر از آنست ، چرا که بدن نیازمند باسایش و لمیدن و راحت زبستن است و زمان هر شادمانی و نشاط اس کوتاه و همینکه لشکر خواب رو آور کشور تن گردید ، دیگر هیچگونه خوشی و خرمی پایدار نمانده یکسره دماغ و اعصاب سستی گرفته تسایم بخواب میشود ، ولی چه بسا دیده شده است که مبتلایان بچنون قمار ، چند شبانه روز باین کردار ناپهناچار ادامه داده ، در نتیجه پیروی بدن و روان خویش را آزرده ساخته و سلامتی و سعادت را رنجبه داشته اند :

هیچکس از قمار طرف نیست	زانکه بُردِ قمار باختن است
هر که زبن کار بهره بُرد بیاخت	هر که زین دام داده بُجست نرست
راد مردان و سر فرازان را	مینماید قرین مردم پست

نگوهش : شراب و قمار

مرد خوشخوی را کند بد خوی
تهمت و ناسزا دروغ و قسم
بهر يك بستنی بگناه قمار
هر كك نزدیک شد باین دریا
از سر مال خویشتن برخاست
با حریفان چو کودکان هر دم
روز و شب را نیارمید و نخت
وانكك در وقت خود نیارمید
خود گرفتم كك هیچيك نبود
که بری مفت دسترنج كسان
با حریفان بست چون پیوست
از دوسر رایج است در هر دست
ای بسا عهد دوستی که شکست
غرق شد یا كك اوفتاد بشت
هر که در پای این بساط نشست
عهد صحبت شکست و باز بست
جان و تن را برنج داد و بخت
رشته عمر خویشتن بگست
زشت تر هم از این دو کاری هست ؟
یادهی دسترنج خویش از دست
(افسر)

قمار باز ، خواهی خواهی دروغ گوئی و بی حقیقتی را یار و دوستی بجای
نیارردن و یکرنگی نشناختن را انباز است . بی عاطفه بودن و نافرمانی از
وجدان نمودن دأب قمار بازان است . بیشتر تبرگی ها و میانه دوستان و خانواده
بهم خوردنها بر پاکشده از عادت ناروای قمار است و رویهمرفته ، قمار باز : بد
عهد ، نادرست ، دوستی شناس ، بی وفا و برون از اخلاق نیکوست . خانواده ایکه
نان بده و سر پرست آنها قمار باز باشد : مانند ناو نشستگانید که سکان آن از پای
در آمده و دستخوش موج های پیکران دریاست . قمار باز تنها بخویش زیان
نمیرساند بلکه زیان وی رو آور آن بیچاره‌هاست که باید از سرمایه و درآمد این
وامانده گذاران نمایند .

پاره ای از خودکشی ها که در جامعه رخ میدهد برخاسته از کردار مردمی
آزار قمار است . مایه بسیاری از بدمنشی ها : رشوه گیری ، سخن چینی ،
جاسوسی ، میانه بهم زنی و دیگر پلیدی ها قمار است .
آنسزد که در نگوهش قمار باختن از نظر علم و عقل کتاب ها نگاشته شود و

اخلاق روحی

برای اینکه این گفتار پایان پذیرد و درازی سخن افسرده نسازد گفتار را کوتاه نموده و از جوانانیکه این نگارش را میخوانند خواهانیم که بدیده عبرت نگردند و پیرامون شراب و قمار نگردند و بدانند که : در جوانی بهترین کیف سرشار پیروی از طبیعت و در پرتو دانهائی ، پی بردن و آشنا گشتن با سرار و نهفته های آنست : شنیدم که ساقی بمیخواره گفتا اگر راست خواهی فرح در شراب است شنید این سخن مرد دهقان و گفتا غلط کرد ساقی فرح در شباب است و چه نیکو ساخته است ، قوامی گنجی ای :

شنو نصیحت پیر ای جوان باده پرست مده بیاد جوانی بعشق باده ناب
بعشق و عزل و هوس روزگار خرج میکن که پس دریغ بود ، خاصه روزگار شباب
حکایت :

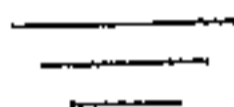
سیاحی اروپائی که بیست و شش سال زمان صفویه در اصفهان اقامت داشته چنین نگارد :

از زمان شاه عباس بزرگ شرب شراب شایع گشت و از برای عوام و خواص رخصت بود و کسی اجتناب نمینمود و ممنوع نمیشد . صغیر و کبیر همیشه و عشرت مبتلا و بامور دولت خود نمی پرداختند ، حتی شاه سلطان حسین که : به زهد و تقوی میلی تمام داشت ، در زمان اقتدار خود قدرت بردفع و رفع این فساد نیافت و شرب خمر را مؤکد بعقوبت عظیم غدغن کرد و در شهر اصفهان و محله جلفا شراب ها بر زمین ریختند و خمها شکستند و میخانه ها را در بستند و غدغن گردید که : سوای ملت اراسته بکسی دیگر قطره ای شراب نفروشند . تا کید اکید و تنبیه شدید باقی الفایه رسید و در آخر کار قضیه اینگونه نتیجه داد که : خلق صبر و تحمل نیاورده ، صغار و کبار جمع شدند و مشورت کردند که : از برای شراب خوردن از شاه اذن طلبند تا غدغن شکسته شود . عاقبت والده شاه را برای این کار واسطه کردند و او تمارض کرد و اطباء را چیز بسیار داده تضمین

نکومش، شراب و قمار

گرددند که تجویز کنند که دوی این درد شراب است. بالجمله شراب پیدا کرده و یک دو قدح که نوشید، مرض **والده شاه** بحران کرده و به **شاه** پندمشفقانه دادند و در ضمن آن ابرام و الحاح نمودند که: بطریقهٔ اسلاف میباید بود و می دو ساله امروز برای رفع غم باید پیسود و فردا را برای آمدن نشاط انبساط باید نمود. در نتیجه **شاه** بنحوی مبتلای شراب شد که با تکلیه از تنظیم امور خود باز ماند و بلذات شهوانی مشغول گشت. خواتمه ها و سازنده ها و رقاص و مطرب در مجالس محفل آراء شدند. امور دولت خود را برجال دوات سفارش نمود و زمام حکومت بدست رجال نالایق افتاد و ظالم از مظلوم و حق از باطل تمیز نیافت و همه بهوای نفس خود هر چه خواستند ~~کردند~~ و کرد از وجود ملک و ملت بر آوردند. «

(منتظم ناصری)



گفتار چهارمین

ورزش سعادت است

ز نیرو بود مرد را راستی
ز سستی کژی آید و کاستی
(فردوسی)

سرمایه همه گونه از شایستگی و دست یابی بسعادت ، نندرستی و سلامتی است .
دانشی ، هنروری ، توانگری ، بزرگی ، فرهی و دیگر از آنچه را که بدان
سعادت مند و با نام میگردند همه و همه را در پرتو صحت مندی و عاقبت میتوان
بدست آورد و رو بهمرفته ندرستی سر همه خوبی ها و سعادت یعنی سلامتی و
نادر مندی و همان است که گفته اند : روان توانا در کالبد نیرومند و زبرد سالم در
بدن سالم است :

تا جوانی و ندرستی هست آید ، ناب هر مراد بدست
آنچه را که در آن بیوز و حرا نیست اینست که بوسهٔ ورزش میتوان ندرست
ماند و با سعادت زیست . ورزش خری را با کبزه میدارد ، اندیشهٔ بیخس ، نیرو ،
عزم و اراده ، توانایی ، کوشندگی ، عزت نفس ، دایری و مانند اینگونه ماندهای
سودمند را ندرستان از رحم دارند و کس ه یدد سعادت و ندرست نبرد . مگر در
پیروی از ورزش .

پیشینیان گفته اند که : از فکرت دردمندان و یخرد ناسلامتان یاری نجویید . سعی و عمل که بیشتر بیچارگیها را چاره میسازد ، جز در پناه سلامتی بکار بسته نمیشود . همه خدمتگذاران جامعه و پدید آوران آسایش از جرگه سلامتندان تندرست برخاسته و قامت خدمت در سایه سلامتی برافراشته‌اند و نتیجه تندرستی زبونی و درماندگی و رفته رفته نومی‌دی و نا کامیست .

هر اندازه که بدن فرسوده و ناتوان شود ، بهمان میزان توانائی روان کاهش مییابد و سلامتی بدن است که نیروی روان را همواره کمک کار میگردد و چنانکه گفته اند : شرافت جسم در مقام خود کم از روح نیاید . چرا که روان بتنهائی دارای کاستی است و همینکه با بدن یار و انباز شوند پدید آور این همه اثر های پایدار و نمونه ای از انسان کامل و برتر آفریده شده ها میگردند و بدن مرکبی است که روان را از گذرهای زندگانی میگذرانند . اگر این مرکب ناتوان گشت ، آدمی از هر گونه پیشرفت باز میماند . بدن اگر نیرومند و با توان باشد ، روان از رنگ و نگار و زیبایی های طبیعت بسزا بهره میگیرد . با چشم و بدایع جمال جهانرا ببیند و با گوش ترانه های شادی انگیز و نغمه های طرب خیز را بشنود و دانش و منشهای سودمند را فرا بگیرد ، پس آنسزد که بدن را همواره شاداب و خرم داشت تا در پرتو تندرستی باسایش و سعادت دست یافت و این خود فراهم نشود مگر آنکه ورزش پردازیم و بیخ غم از کشور تن در اندازیم :

نانوانی بود طلابه مرگ زندگی جز به تندرستی نیست

در کیش اسلام برای ورزش بدنی فرمان رفته ، چنانکه شرط بندی در باره اسب دوایی و تیر اندازی ، جایز شمرده شده و از نظر آنکه اینگونه از ورزش رواج یابد بُرد باخت در : سبق و رمایه مشروع شناخته گشته است :

«وَيُفَضِّلُ بَعْضَ مَا يَأْتِيهِمْ فِي الْحَرْبِ وَالسِّبَاحَةِ .»

«گفت : پیاموزید فرزندان را تیر اندازی و شناوری .» (نوروزنامه)

حکایت :

«کشتی گیری حضرت رسول با ذکانه و او را بر زمین زدن و باین سبب»

اخلاق روحی

« اسلام آورد ، در کتب عامه و خاصه مسطور است . » (مقام الفضل)

در ایران باستان همه گونه ورزش را بکار داشته بودند : چوگان بازی ، نیزه
یرانی ، خشت اندازی ، شمشیر بازی ، کمند افکنی ، پرش ، کشتی گیری ، مشت
زنی و جور و اجور و رزشهای دیگر برای سپاهیان و افسران اجباری میبوده و
همگان از بزرگ زادگان و دیگر از مردم پرورش کردن اهمیتی بسزا میداده اند
و در سایه تن آوری و صحت مندی میبود که کمتر به پزشک و درمان نیازمند میگشتند
تا آنجا که تاریخ نویسی یاد آور شده که : در ایران باستان برای اینکه همگان
تن درست بودند چندان نیاز به پزشک نداشته و در همه کشور شماره پزشکان
محدود میبود .

و در این نگارش باستانی نگارش رفته :

« همانطور که ما : دارای جسم و روح هستیم ، باید قوای جسمانی و روحانی
خود را هر دو حفظ نمائیم . اگر قوای روحانی ضعیف گردد قوای جسمانی نیز
نقصان پذیرد و اگر قوای جسمانی مختل گردد ، روح متأثر خواهد شد ، پس باید
سعی کرد هر دو سالم و قوی بمانند . » (دین کرد)
و کز نفون نویسد :

« کوروش میگوید : اولاً معدۀ خود را زیاد از اندازه بار نمیکنم ، زیرا که
این بسیار مضر است . ثانیاً بوسیله ورزش بعمل هضم کمک مینمایم و گمان میکنم
این ترکیب برای سلامتی مزاج و قوت بنیه لازم است . »

ایرانیان باستانی در فن اسب سواری و تیر اندازی سرآمد بر همه ملت های
همعصر خویش بوده و زیبایی اسدام و خوبی اعضای بدن را بوسیله ورزش بجلاوه
میکنداشتند .

چنانکه هرودوت تاریخ نویس یونانی که خود در آن زمان بایران مسافرت
کرده مینگارد :

« فن سواری و تیر و کمان از وظایف ایرانیان است . »

ورزش

و گفته گزارش نویسنده دیگر دوباره یاد میشود :

« در ایرانیان رشادت و تناسب اعضا از محسنات جوانان محسوب میشود و سعی دارند بوسیله ورزش بر زیبایی خود بیفزایند . » (بلو تارك)
حکایت :

یکی در صنعت کشتی گرفتن سر آمده و سی سد و شست فن فاخر بداندستی و هر روز بنوعی کشتی گرفتنی و یکی از شاگردانش سی سد و پنجاه ونه فن بیاموخت مگر يك فن که در تعلیم او دفع انداختنی و تهاون کردی . فی الجمله پسر بقوت و صنعت کشتی بسر آمد ، چنانکه کسی را در آن زمان با او مجال مقاومت نبود ، تا بعدتی که پیش پادشاه آن روزگار گفته بود : استاد را فضیلتی که بر من است از روی بزرگبست و حق تربیت و گرنه بقوت از او کمتر نیستم و بصنعت با او برابرم . ملك را این سخن دشوار آمد . فرمود : تا مصارعت کردند و مقامی منیع تر نیب دادند و ارکان دولت و اعیان حضرت و زور آوران اقالیم جمع آمدند و مصافه آراسته کردند . پسر چون پیل مست در آمد بصدمتی که اگر کوه آهنین بودی از جای بر کندی . استاد دانست که : پسر بقوت از وی زیاد است ، بدان يك فن غریب که از او پنهان داشته بود با وی در آویخت . پسر دفع آن بدانت و بهم بر آمد ، استاد او را از زمین در ربود و بر بالای سر برد و بر زمین زد . غریو از خالق برخاست . ملك فرمود : تا استاد را خلعت دادند و نعمت فراوان بخشیدند و پسر را ملامت کردند که : با پرورنده خویش بیوفائی کردی و دعوی مقاومت بسر بردی . پسر گفت : ای ملك استاد را بزور آوری بر من دست نبود ، بلکه مرا دقیقه ای از علم کشتی مانده بود که از من دریغ همی داشت و امروز بدان دقیقه بر من دست یافت . استاد گفت : از بهر چنین روز نگاه میداشتم که حکماء گفته اند : دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی خواهد بتواند . »
(گلستان سعدی)

در چگونگی روان سخنها رانده و برخی از دانا یان روان شناس در پیچ و خم